

نور

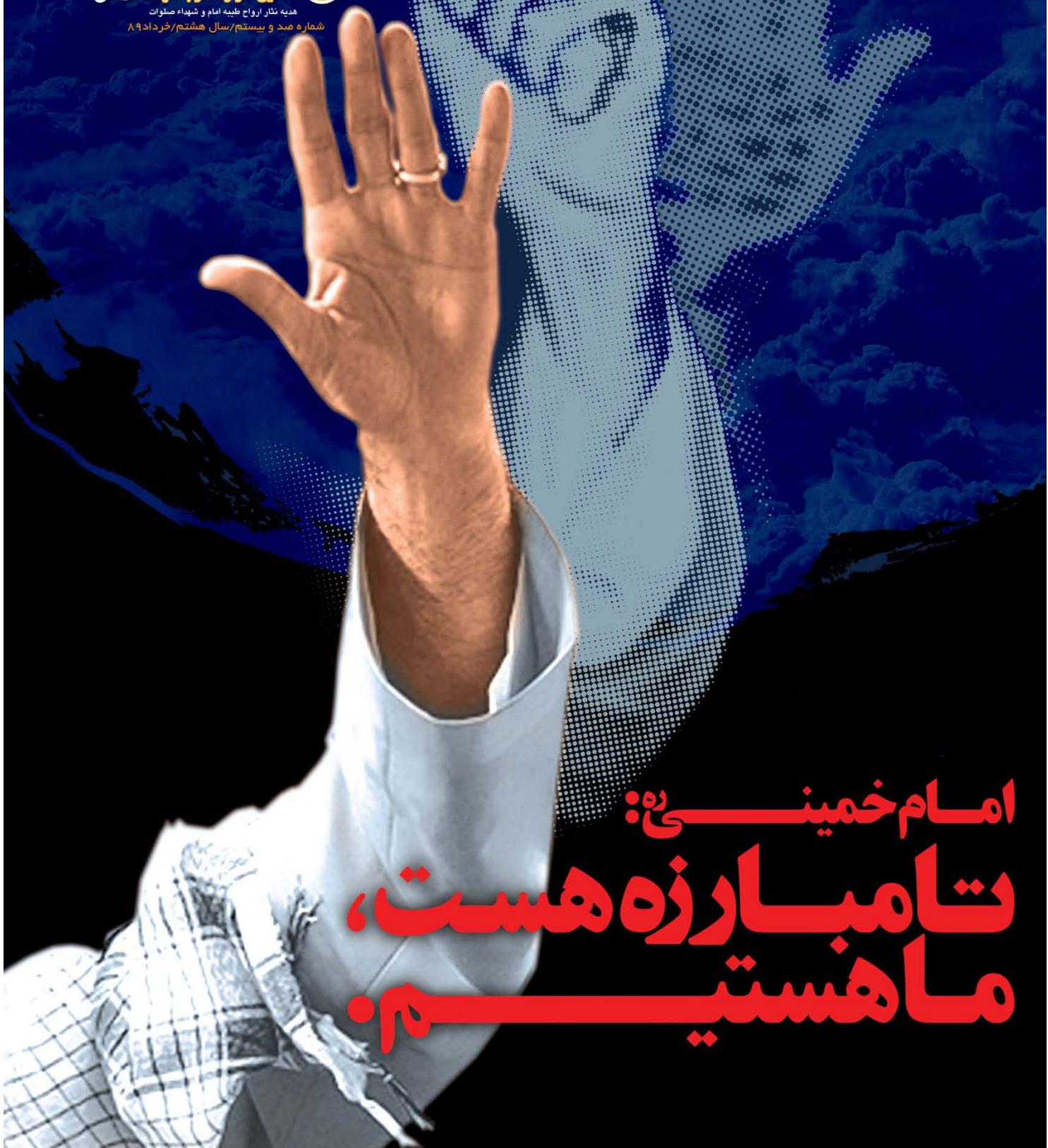
نخستین گازار مکروب شهداء
جوبال نامه دی



هدیه نثار ارواح طبیبه امام و شهداء صلوات
شماره صد و بیستم/سال هشتم/خرداد ۸۹

شماره صد و بیستم/سال هشتم/خرداد ۸۹

امام خمینی:
**تام بارزه هست،
ما هستیم**

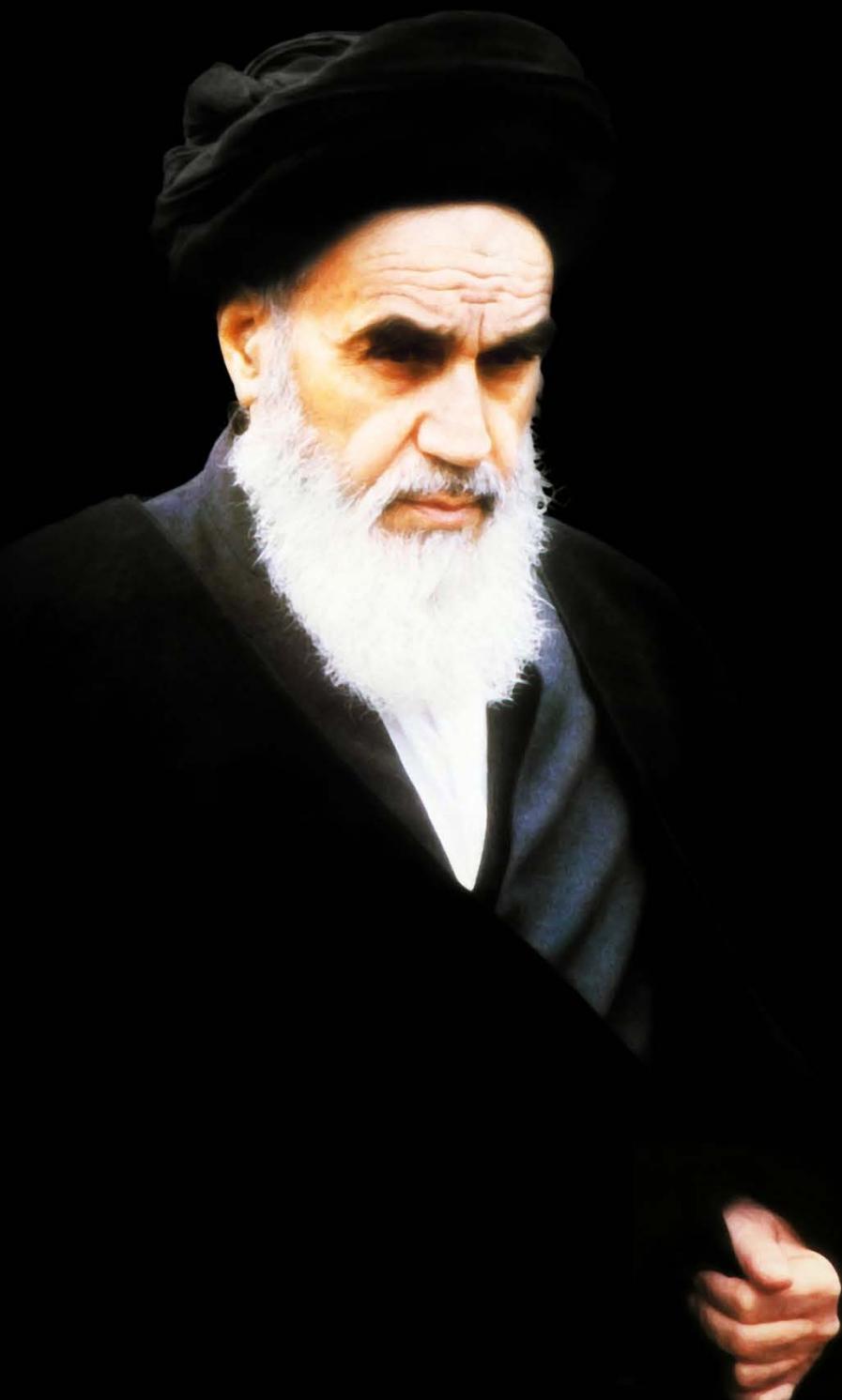


مقام معظم رهبری:

در سختترین اوقاتی که در جنگ به ما ضربه وارد می‌شد، امام با آن دل بزرگ و با آن ناصیه متوجه الهی امید می‌داد. در ماجراها ضربه سختی خوردیم، خدمت امام آمدند و گفتند ما شکست خوردهیم. فرمود: شکست نبود، عدم الفتح بود. عدم الفتح یعنی پیروز نشدیم، معنای فرمایش امام این بود که طوری نشده است؛ می‌خواستید پیروز بشوید؛ اما هنوز نشده‌اید. همیشه این طور به ما امید می‌داد. این

حدیث ولایت، ج ۸، ص ۴۵

طور جامعه و کشور را حرکت می‌داد.



ذفاف

qafelenoor@gmail.com
www.qafelenoor.com
دوست
37185-3465

نخستین گزار مکتوب شهدا

هدیه تئار ارواح طبیعه امام و شهدا صلوات

سال هشتم / خرداد ۱۳۸۹

شماره صد و بیست / بهاء ۳۰۰ تومان

با شمارک:

سازمان بنیاد شهید و امور ایثارگران استان قم

و با حمایت:

بنیاد حفظ و نشر ارزش های دفاع مقدس استان قم

کمیت حمایت و نظارت بر مرکز فرهنگی

وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی



سردیب:

علیرضا صداقت

هیئت تعزیزی:

محمد حسین سلیمانی، مجید کدخدازاده

امور مالی و پشتیبانی:

سید مهدی هاشمی / محمد علی معیل

امور مشترکین:

سیدی الشکریس / مرتضی نیکریان

طراحی و گرافیک:

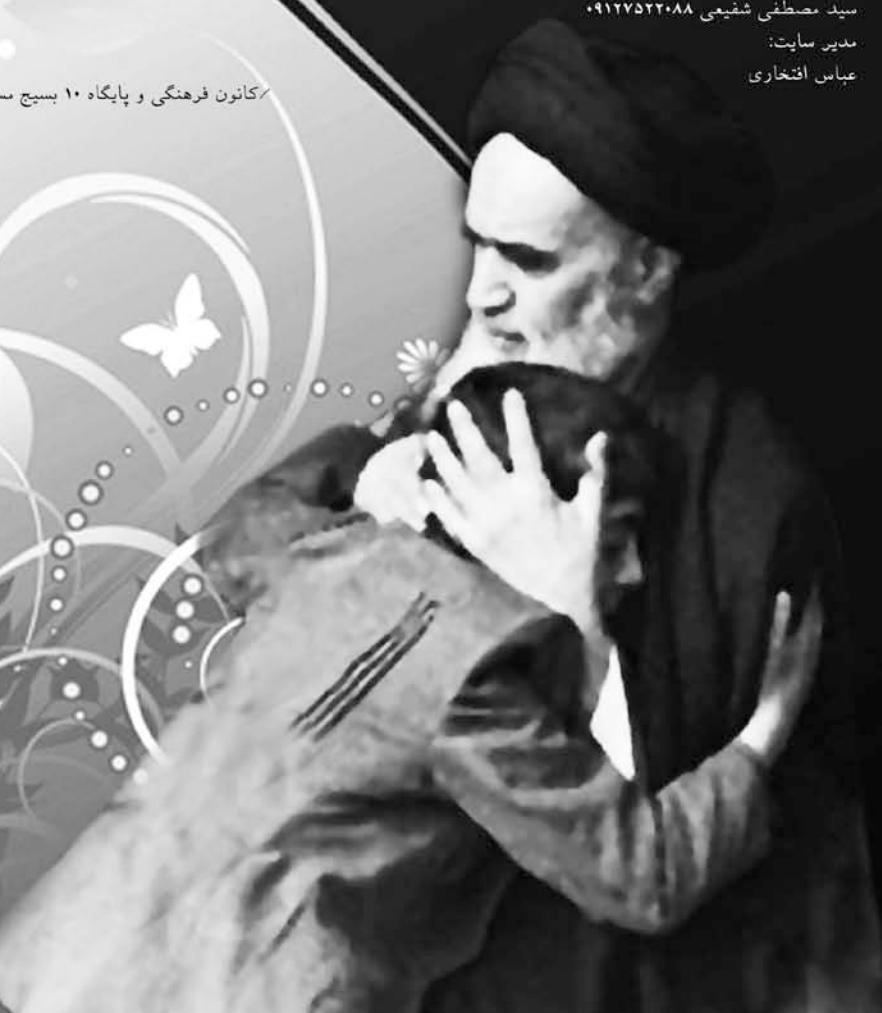
سید مصطفی شفیعی ۹۱۲۷۵۲۲۰۸۸

مدیر سایت:

عباس افتخاری

آنچه که حسین عليه السلام در صحنه است،
اگر در صحنه نباشی هر کجا که می خواهی باش،
چه ایستاده در نماز، چه نشسته در شراب،
هر دویکیست.
شهید گلستانی

آدرس دفتر نشریه:
قم/بیدان آزادگان/ خیابان انصار الحسین عليه السلام
/کانون فرهنگی و پایگاه ۱۰ بسیج مسجد انصار الحسین عليه السلام /حوزه ۱۲ شهید شیرازی
پیامک/تلفن: ۰۹۱۲۲۵۱۵۰۴۹





خبر که پیچید...

مرد حماسه بود، مرد جاودانه کردن از همان آغاز ولادت، شور انقلابی را می‌شد از صدای نفس‌هایش حس کرد. با دلی مطمئن و ضمیری امیدوار، کوچ را به ماندن ترجیح داد. دلش زمینی نبود که بماند. رسالتش را که به پایان رساند، نشستن برایش سخت شد. ماندن، عذایش می‌داد. دیگر دوری را تاب تحمل نداشت.

رسالتش را که به پایان رساند، قرار از لحظه‌هایش رخت بست. شوق دیدار، وجودش را آکنده، ترنم جاری از لب‌هایش، آهنگ پیوستن به عرش اعلی را به خود گرفت. دیگر موسوم رفتن بود؛ از جریان پر حرارت اندوه در رگ‌های زنده زمان، این را می‌شد فهمید.

خورشید نگاهش، خیره به زمین مانده بود. ملکوت، لحظه‌شمار رسیدن هم‌خانه جدیدش بود و در مقابل، دست زمان و زمین با التماس بلند بود و جدایی از همسایه دیرینه خود را نمی‌توانست تاب بیاورد. زاری کنان، ملتمنس درگاه آسمانیان بود؛ اما سرانجام، شوق دیدار، پیروز شد؛ پرواز، پیروز شد و زمینی ماندن مغلوب.

زمین، سیاه پوشید در فراق. بوي نمناک اشک در فضا منتشر شد.

خبر که پیچید، شهر غوغای شد و لبخند، خانه دل‌ها را ترک گفت. انگار زمین، مرده بود! انگار مجالی برای تنفس نمانده بود!

تا اینکه به لطف خداوند، فردای انقلاب‌مان به مردی سپرده شد که پیشانی اش، از پیشانی حضرت روح الله، مشق آفتاب کرد و چشمانتش، برق نگاه امام را داشت. محمد جواد درم

وارث ولایت

می‌خواهم از تو بگویم ای ستاره، ای که راه آبادی بالا دست، در اشاره انگشت تو پیدا شد! وقتی پدری از زمین سفر می‌کند، کودکانش را به بلندترین سرو با چهاش می‌سپارد. وقتی آفتاب سفر می‌رود، ستاره‌های کوچکش را به ماه می‌سپارد. اما قصه تو و خمینی، قصه ماه و خورشید نیست، قصه با غیبان و سرو نیست؛ قصه نوری واحد است، قصه تداوم یک راه است.

جاده نگاه خمینی، از بشارت چشم تو می‌گذرد.

آنکه به ولایت چشم تو درآمدند، غم بی‌پدری را به صفحات باطل تقویم سپردمند؛ ای پدر مهریان فرزندان خمینی!

آقای من! حاشا که در ولایت تو شکی باشد! حاشا که در اطاعت از تو، بای راهروی برلزد!

آفتاب، هر صبح با سلام به نام تو و راه جاویدان تو طلوع می‌کند و بهار، به پشت‌وانه فرماندهی تو، لشکر شقاویق را تجهیز می‌کند؛ که عمری است هوا انتقام خون‌های شهیدان تاریخ و دیدن پرچمت، آن گاه که به دستان مهدی علیه السلام و زهراء سلام الله علیها تحویلش دهی، تنها رویای مستضفین جهان است.

حسین امیری



امام خمینی رحمة الله عليه:

«این وصیت‌نامه‌هایی که این عزیزان می‌نویسند مطالعه کنید. پنجاه سال عبادت کردید خدا قبول کند، یک روز هم یکی از این وصیت‌نامه‌ها را بگیرید و مطالعه کنید و فکر کنید.» صحیفه نور / ج ۱/ ص ۳۳
مقام معظم رهبری:

«این وصیت‌نامه‌هایی که امام می‌فرمودند بخوانید. من به توصیه ایشان خیلی عمل کرده‌ام. هر چه از این وصیت‌نامه‌های همین بچه‌های شهید به دستم رسیده، غالباً من اینها را خوانده‌ام، چیزهای عجیبی است. ما واقعاً از این وصیت‌نامه‌ها درس می‌گیریم.»



ولادت فقیه در کلام شهدان

شهید حسین آندی: «اگر بر ولایت فقیه تکیه کنید، به خدا قسم باور کنید دیگر طعمه گرگ و کفتار نخواهد شد.»

شهید حسن کافی: «ولایت فقیه را تنها نگذارید.»

شهید حسین علی قاسمی: «به خدا سوگند اینجانب تا آخرین قطرات خونم، اطاعت از ولایت فقیه و اطاعت از قرآن نمودم.»

شهید محمدحسن بخشی: «امت حزب الله! ای عزیزان شهیدپرور! یقیناً سعادت دنیا و آخرت شما در پشتیانی از ولایت فقیه است و این بهترین وسیله حفظ انقلاب است.»

شهید حسین شمسی: «همیشه گوش به فرمان ولایت فقیه باشید.»

شهید عبدالرضا عزیزی: «از ولایت فقیه پشتیانی کنید تا آسیبی به مملکت نرسد.»

شهید حسین مرادی: «وصیت من به شما بزرگواران این است که از انبیا و اولیا و ولایت فقیه پیروی کنید، تنها راه سعادت و نیکبختی حمایت از ایشان است. اینها شفیع ما در روز قیامت هستند.»

شهید اکبر شیرازی: «ای جوانان! مبادا پشت به ولایت فقیه کنید. به خدا قسم کسی که با ولایت فقیه نباشد، جایش جهنم است.»

شهید احمد پور خسروی: «دنباله رو ولایت فقیه باشیم. اگر ولایت فقیه داشتیم همه چیز داریم؛ اسلام، شرف و عزت نزد خداوند داریم.»

شهید هانی صفاری: «پشتیان ولایت فقیه باشید تا اسلام صدمه‌ای نبیند.»

شهید سید علی شریفی: «واقعاً پیرو ولایت فقیه باشید.»

شهید سلمان اویسی: «وصیتم به امت شهیدپرور این است؛ تنها از خط ولایت فقیه که همانا خط ولایت امام زمان علیه السلام و ولایت رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم و ولایت رب العالمین است، پیروی کنید.»





امام خمینی (ره)

مشهداً میرانگری

- بعد از کشتار ۱۵ خرداد نشست و حسایی فکر کرد. به این نتیجه رسید که مبارزه پارلمانی به نتیجه نمی‌رسد و باید برود سلاح دست بگیرد، بجنگد.

- با هم از اوضاع ایران و درگیری‌های سیاسی حرف می‌زدیم. نمی‌دانستیم چه کار می‌شود کرد. بدمان نمی‌آمد برگردیم، برویم دانشکده فنی، تدریس کیم، چمران بالاخره به نتیجه رسید. برایم پیغام گذاشته بود «من رفتم، آنجا یک سکان دار هست» و رفت لبان.

- کلاس عرفان گذاشته بود. روزی یک ساعت. همه را جمع می‌کرد و متنوی معنوی می‌خواند و برایشان به عربی ترجمه می‌کرد. عربی بله نبودم؛ اما هر جور بود خودم را می‌رساندم به کلاس. حرف زدنش را خیلی دوست داشتم.

- چیز می‌گفتند «جاسوس امریکاست. برای ناسا کار می‌کند». راستی‌ها می‌گفتند «کمونیسته». هر دو برای کشتنش جایزه گذاشته بودند. ساواک هم یک عدد را فرستاده بود ترووش کند. یک کمی آن طرف‌تر دنیا، استادی سرکلاس می‌گفت «من دانشجویی داشتم که همین اخیراً روی فیزیک پالاسما کار می‌کرد.»

- اسم چمران معروف‌تر از خودش بود. وقتی عکسش رسید دست اسرائیلی‌ها، با خودشان فکر کردند «این همان یارو خبرنگاره نیست که می‌آمد از اردوگاه ما گزارش بگیرد؟» آنها هم برای سرش جایزه گذاشتن.

- ماهی یکبار بجهه‌های مدرسه جمع می‌شدند و می‌رفتند زیاله‌های شهر را جمع می‌کردند. دکتر می‌گفت «هم شهر تمیز می‌شود، هم غرور بچه‌ها می‌ریزد.»

- به این فکر افتاده بودیم بیاییم ایران. دکتر یک طرح نظامی دقیق درست کرد. مهمات و تجهیزات را ما آماده کردیم. یک هواییما لازم داشتیم که قرار شد از سوریه بگیریم، دو روز مانده بود به آمدنمان، خبر رسید که انقلاب پیروز شده.

- وقتی جنگ شروع شد به فکر افتاد برود جبهه. نه توی مجلس بند می‌شد نه وزارت‌خانه. رفت پیش امام. گفت «باید نامنظم با دشمن بجنگیم تا هم نیروها خودشان را آماده کنند، هم دشمن تواند پیش بیاید.» برگشت و همه را جمع کرد. گفت «آماده شوید همین روزها راه می‌افتیم.» پرسیدم: «اما؟» گفت: «دعامان کردند.»

شهید دکتر مصطفی چمران (۱۳۶۰/۳/۳۱)

- ریاضیش خیلی خوب بود. شبها بچه‌ها را جمع می‌کرد کنار میدان سرپولک؛ پشت مسجد. بهشان ریاضی درس می‌داد. زیر تیر چراغ برق.

- شب‌های جمعه مرا می‌برد مسجد ارک. با دوچرخه می‌برد. یک گوشه می‌نشست و سخنرانی گوش می‌داد. من می‌رفتم دوچرخه‌سواری.

- مدیر دبستان با خودش فکر کرد و به این نتیجه رسید که حیف است مصطفی در آنجا بماند. خواستش و بهاش گفت برود البرز و با دکتر مجتبهد نامی که مدیر آنجاست صحبت کند. البرز دبیرستان خوبی بود؛ ولی شهریه می‌گرفت.

دکتر چند سوال ازش پرسید. بعد یک ورقه داد که مسأله حل کند. هنوز مصطفی جواب‌ها را کامل نوشته بود که دکتر گفت «پسرجان! تو قبولی. شهریه هم لازم نیست بدھی.»

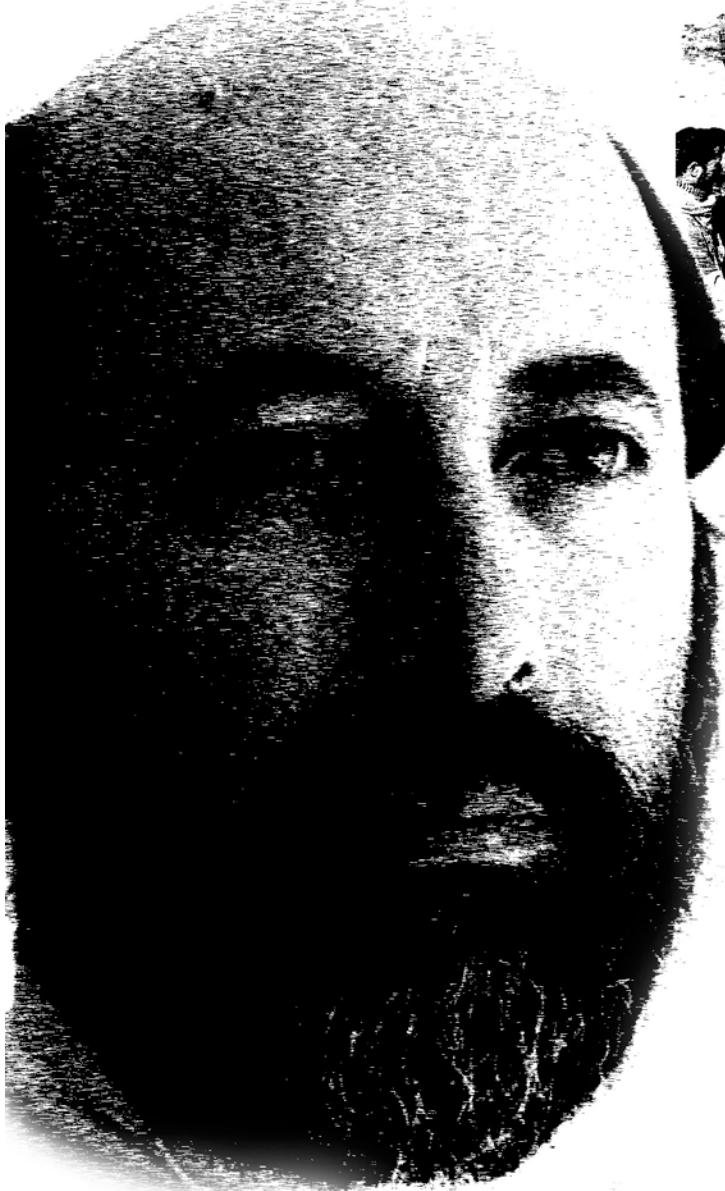
- یک تومار بزرگ درست کرد و بالایش درشت نوشت «صنعت نفت در سرتاسر کشور، باید ملی شود.» گذاشتن کنار مغاره باید. مردم می‌آمدند و امضا می‌کردند.

- سال دوم یک استاد داشتیم که گیر داده بود همه باید کرووات بزنند. سر امتحان، چمران کروات نزد، استاد دو نمره ازش کم کرد. شد هجدۀ بالاترین نمره.

- درس ترمودینامیک ما با یک استاد سختگیر بود. آخر ترم نمره‌اش از امتحان شد هفده و نیم و از جزو چهار. همان جزو را بعداً چاپ کردند. در مقدمه‌اش نوشته بود «این کتاب در حقیقت جزو مصطفی چمران است در درس ترمودینامیک.»

- یک اتاق را موکت کردند. اسمش شد نمازخانه. ماه اول فقط خود مصطفی جرات داشت آنجا نماز بخواند. همه از کمونیست‌ها می‌ترسیدند.

- بورس گرفت رفت آمریکا. بعد از مدت کمی شروع کرد به کارهای سیاسی و مذهبی. خبر کارهایش به ایران می‌رسید. از ساواک پدر را خواستند و بهاش گفتند «ما ترمی چهارصد دلار به پسرت پول نمی‌دهیم که برود علیه ما مبارزه کند.» پدر گفت «مصطفی عاقل و رشیده. من نمی‌توانم در زندگیش دخالت کنم.» بورسش را قطع کردند. فکر می‌کردند دیگر نمی‌تواند درس بخواند، برمی‌گردد.



- با خودش عهد کرده بود تا نیروی دشمن در خاک ایران است برنگردد تهران. نه مجلس می‌رفت، نه شورای عالی دفاع. یک روز از تهران زنگ زدند. حاج احمدآقا بود. گفت «به دکتر بگو بیاد تهران». گفتم «عهد کرده با خودش، نمی‌آد.» گفت «نه، بگو بیاد. امام دلش برای دکتر تنگ شده.» به اش گفتم. گفت «چشم، همین فردا می‌ریم.»

- گفت «رضایت بدھید، من فردا بروم شهید بشم.» گفتم «من چطور تحمل کنم؟» آن قدر برایم حرف زد تا رضایت دادم.

برگرفته از کتاب پادکاران، کتاب چمران، رهی رسولی فر

- اولین عملیات‌مان بود. سرجمع می‌شدیم شصت هقتاد نفر. یعنی همه بچه‌های جنگ نامنظم. رفتیم جلو و سنگر گرفتیم، طبق نقشه. بعد فرمان آتش رسید، درگیر شدیم. دو ساعت نشده دشمن دورمان زد. نمی‌دانستیم در عملیات کلاسیک، وقتی دشمن دارد محاصره می‌کند باید چه کار کرد. شانس آوردیم که دکتر به موقع رسید.

- کم کم همه بچه‌ها شده بودند مثل خود دکتر؛ لباس پوشیدنشان، سلاح دست گرفتتشان، حرف زدنشان. بعضی‌ها هم ریششان را کوتاه نمی‌کردند تا بیشتر شبیه دکتر بشوند. بعداً که پخش شدیم جاهای مختلف، بچه‌ها را از روی همین چیزها می‌شد پیدا کرد. یا مثلاً از اینکه وقتی روی خاکریز راه می‌روند نه دولای شوند، نه سرشان را می‌رزند. ته نگاهشان را هم بگیری، یک جایی آن دوردست‌ها گم می‌شود.

- دکتر نیست. همه پادگان را گشته‌یم. نبود. شایعه شد دکتر را دزدیده‌اند. نازنگک و اسلحه برداشتیم رفتیم شهر. سر ظهر توی مسجد پیدایش کردیم. تک و تنها وسط صف نماز جماعت سنی‌ها.

- موقع غذا سرو کله عرب‌ها پیدا می‌شد؛ کاسه و قابلمه به دست، منتظر. دکتر گفته بود «اول به آنها بدھید، بعد به ما. ما رزمنداییم، عادت داریم. رزمنده باید بتواند دو سه روز دوام بیاورد.»

- از فرماندهی دستور دادند «پل را بزنید.» همه بچه‌ها جمع شدند؛ چند گروه داوطلب. دکتر به هیچ کدام اجازه نداد بروند. می‌گفت «پل زیر دید مستقیم است.»

صبحی خبر آوردند پل دیگر نیست. رفتیم آنجا. واقعاً نبود. گزارش دادند دکتر و گروهش دیشب از کنار رود برمنی گشتنند. می‌خندیدند و برمنی گشتنند.

- اصل ایده بود اصلاً. لوله را دو تا سوراخ می‌کرد و می‌گفت «میخ بذارید اینجا، میشه خمپاره.» می‌شد.

- می‌گفتند «چمران همیشه توی محاصره است.» راست می‌گفتند. متنهای دشمن ما را محاصره نمی‌کرد. دکتر نقشه‌ای می‌ریخت. می‌رفتیم وسط محاصره. محاصره را می‌شکستیم و می‌آمدیم بیرون.



نور
کلام

پندتای حضرت امام بفرزند

- فرزندم کر و فر دنیا و نشیب و فراز آن به سرعت می‌گزند و همه زیر چرخ‌های زمان خود می‌شویم. آنچه مایه نجات انسان‌ها و آرامش قلوب است وارستگی و گستاخی از دنیا و تعلقات آن است که با ذکر و یاد خدا حاصل می‌شود.

- پسrem! تو نعمت جوانی داری و قدرت اراده، امید است بتوانی راهی طریق صالحان باشی. نه اینکه خود را از خدمت به جامعه کنار بکشی؛ بلکه به سیره انبیا متول شوی که به ما درس‌ها می‌دهد و اگر جسم بینا و گوش شنوا داشته باشیم راه‌گشاییمان خواهد بود.

- نه گوشش‌گیری صوفیانه دلیل پیوستن به حق است و نه ورود به جامعه و تشکیل حکومت. میزان عرفان و حرمان، انگیزه است. هر قدر انگیزه به نور فطرت نزدیک‌تر باشد وارسته‌تر، و سخن از واستگی نیز کفر است.

- پسrem! از زیر بار مسئولیت انسانی که خدمت به حق در صورت خدمت به خلق است، شانه خالی مکن.

- بدان که تا زنده هستی و حرکت می‌کنی انتقاد، تهمت و شایعه‌سازی علیه تو اجتناب- ناپذیر است؛ چرا که عقده‌ها زیاد، توقعات روزافزون و حسادت‌ها فراوان است. تو نیز کوشش کن کلمه توحید را که الاترین کلمه است از عقل به قلب برسانی و قلب باور کند آنچه را که استدلال، اثبات عقلی کرده است.

- مجاهده کن که دل را به خدا بسپاری و موثری را جز او ندانی.

- پسrem! حبّ نفس بزرگ‌ترین دام ابليس است که مانع از خودسازی می‌شود، پس از آن حذر کن.

- به خود تلقین کن و باور داشته باش که مধ مداحان و ثنای ثاج gioian، انسان را به هلاکت می‌رساند و از تهدیب دور می‌سازد. شاید انتقادها و عیب‌جویی‌ها برای علاج معایب نفسانی ما سودمند باشد که هست و قطعاً ثنای دشمنان دوست‌نما ما را از جوار حق دور می‌کند. پس از منتشر ترجمه‌ها که خودخواهی است حذر کن.

- پسrem! گناهان را هر چند به نظرت کوچک بیایند، سبک مشمار. در هر حال حضور خداوند را فراموش مکن و معزور به رحمت او می‌باش. همچنین به شفاعت شاغان نیز معزور مشو که همه آنها مواریں الهی دارد. مطالعه در ادعیه معصومین علیهم السلام سرلوحة افکار و رفتار باشد و بدان که هواهی نفسانی و شیطان، نفس اماره ما را به غرور و در نهایت به هلاکت می-کشاند.

- هیچ گاه دنبال تحصیل دنیا مباش. با قدرت جوانی اولین قدم انحراف را قطع کن که هر قدم، قدم‌هایی در پی دارد و هر گناهی گرچه کوچک، انسان را به گناهان بزرگ‌تر می‌کشاند.

- من از خداوند می‌خواهم که چشمان تو را به جمال جمیل خود روشن کند و حجاب‌ها را از پیش چشمانت بردارد و از قیود شیطانی و انسانی نجات دهد تا در زمان پیری برگذشته خویش تأسف نخوری و دل را به حق پیوند دهی تا از پیشامدی و حشتگان شسوی و از دیگران دل را آزاد کنی تا گرفتار شرک نشوی.

می خواهم بسیجی بمانم!

شی که آقا رهبر انقلاب شدند، همان شب گفتند همه پاسدارهای حفاظت را جمع کنید. پست‌ها را طوری بگذارید که غالباً بجهه‌ها باشند. من با بچه‌ها کار دارم، پست‌ها را جوئی ترتیب دادیم که اغلب بچه‌ها باشند. هر کس مخصوصی بود یا استراحتش بود، همه را جمع کردیم و آوردیم. چون روز اول بود هنوز کسی چیزی نمی‌دانست. بین نماز مغرب و عشا آقا گفتند من یک جمله‌ای با شماها دارم. حواس‌تان را جمع کنید. می‌خواهم این جمله را به شما بگویم. این جمله اتمام حجت من با شماست و آن را بیگیری می‌کنم. بعد از حرف‌های من هر کس می‌خواهد، برود. همه نشستند. آقا فرمودند: «امروز خبرگان لباسی تن من کردند که لباس من نیست. لباس خمینی است. لباس خمینی هم لباس پیامبر است. این لباس، لباس ولایت بر مردم است. من می‌خواهم برای مردم مثل امام، خادم باشم. من بسیجی بودم و می‌خواهم بسیجی بمانم. زندگی‌ام را می‌خواهم تلخ‌تر از زمان ریاست جمهوری اداره کنم. هر کس می‌تواند مثل من بسیجی بماند و بسیجی وار زندگی کند، بماند. هر کس نمی‌تواند، در عین حالی که با هم رفیقیم و به هم سر می‌زنیم، خواهشمند این است که برود. هر کسی که می‌خواهد برود، برود. اینجا هیچ اجرای نداریم که کسی را نگه داریم؛ ولی اگر بمانید، شرایط سخت است و من مواطن‌تان هستم؛ از بچه‌هاییم بیشتر! حق ندارید کارهای اقتصادی یکنید. اینجا حق ندارید کار سیاسی یکنید. اینجا خانه رسول الله است. هر کسی که می‌اید شما فقط بازرسی‌اش کنید. والسلام. کدام گروه، کدام داستان، به شما چه مربوط است. حق ندارید از شون خواهش داشته باشید: زندگی‌ای، فرشی، خونه‌ای، ماشینی. اگر قرار است بمانید با این اوضاع بمانید و گرنه بروید.»

الحمد لله همه ماندند و کسی نرفت. دو سه هفته از این ماجرا گذشت که آقا اولین برخوردهش را کرد. یکی از دوستان ما، با یکی از شخصیت‌های نظام رفاقتی دیرینه داشت. از دم در که ایشان آمده بود، با همیگر احوال پرسی و خوش و ش کردند. بدون بازرسی از پست رد شده بودند و رفته بودند تو. این صحنه‌هایی بود که آقا خودشان دیده بودند. وقتی این آقا گفتند داخل برای دیدار با رهبری، مقام معظم رهبری می‌گویند انگار فلانی را خوب می‌شناسید؟ ایشان هم هول می‌شود و برای اینکه ثابت کند ایشان را خوب می‌شناسد، می‌گوید: بله آقا از بچه‌های خلی خوب مستعدی؛ یک خانواده شهیدی اورده بود، یک ماشین بهشان دادیم. یک وسیله خودش می‌خواست، یک موتور بهاش دادیم. دو تا فرش هم دادیم به یک آقای بی‌پ ساعت.

آقا هم دنبال همین بود؛ چون کسی قرار نبود آنجا دلایی کند. فردا صبح من سر شیفت بودم که زنگ زدن و گفتند بیایید بالا. رفتم. گفتند: «فلانی را از دم در ورودی به داخل راهش ندهید. ساک و اسلحه‌اش را ببرید دم در بهاش تحويل دهید و کلیدش را بگیرید که برود؛ چون من اتمام حجت کرده بودم. گفتم اینجا نمی‌خواهم کسی کاسی کند، گفتم اینجا را سالم نگه داریم. گفتم می‌خواهیم بسیجی باشیم. این از شان بسیجی به دور است.»

سردار شاه‌سبندي

۱۳۴۲/۳/۱

- آیت الله العظمی خمینی، در پایان سال تحصیلی حوزه علمیه قم، در پایان درس شان با بررسی اوضاع سال ۴۲-۴۱ افشاگری بر ضد رژیم شاه، شخص شاه را مورد عتاب قرار داد. ایشان در پایان فرمود: «من هنوز از فیضیه، پس از بورش ۲۵ شوال دیدن نکردام.» سپس برای خواندن فاتحه به آنجا می‌رود و طلاق به همراه ایشان با راهیمایی باشکوهی به طرف فیضیه حرکت می‌کند.

- اسدالله علم گفت: «این مخالفت‌های جزیی که از طرف بعضی دسته‌ها اظهار می‌شود، آن قدر مضحك است که مثلاً یک نفر «گردن بگیر» یا یک نفر که قاعدتاً باید «هادی» مردم باشد، به هم نزدیک می‌شوند و برخلاف پیشرفت مردم کار می‌کند.»

- همزمان با شروع نهضت روحانیت به رهبری آیت الله العظمی خمینی، گروهی از مردم مومن تهران موسوم به «جمعیت‌های موتلفه اسلامی»، کار جدید تشکیلاتی خود را آغاز کردند. این گروه از عوامل موثر در پخش اعلامیه‌های حضرت امام و انجام کارهای اجرایی نهضت بودند.

۱۳۴۲/۳/۲

- جولیوس هلمز، سفير آمریکا در تهران گفت: «برنامه شش ماده‌ای شاه را اکثریت قاطع مردم ایران تصویب کردند.»

۱۳۴۲/۳/۴

رژیم ادعا کرد: عمال جمال عبدالناصر، رئیس جمهور مصر، در میان علمای شیعه تحریک می‌کند.

۱۳۴۲/۳/۵

- به طور رسمی اعلام شد در ۲۵ آبان، برزئف به ایران می‌آید. - دکتر جهانشاه صالح، رئیس دانشگاه تهران گفت: «دانشگاه را از سیاست و جنجال دور نگه می‌دارم.»

۱۳۴۲/۳/۷

مجله ۹ میلیون تیازی لایف، چاپ آمریکا، مقاله‌ای در دوازده صفحه به قلم شاه درباره اصلاحات چاپ کرد.

۱۳۴۲/۳/۹

پس از حمله مزدوران شاه به مدرسه فیضیه در دوم فروردین، پخش‌هایی از مدرسه ویران شد. رژیم تصمیم به ترمیم این خرابی گرفت که امام خمینی با این کار مخالفت کرد.

۱۳۴۲/۳/۱۰

مراجع تقلید، برای کمک به تعمیر ساختمان مدرسه فیضیه که پس از حمله دوم فروردین ویران شده بود، شماره حسابی

۸
سیم

در بانک صادرات اعلام کردند. با اعلام این خبر، مردم برای واریز پول در مقابل بانک‌ها صف بستند. در حقیقت این کار نوعی اعلام پشتیبانی از نهضت و رفاندوم عملی به شمار می‌آمد.

۱۳۴۲/۳/۱۱

بنا بر اعلام قبلی، مردم قم با خبر شدن امام خمینی، عصر روز عاشورا در مدرسه فیضیه سخنرانی خواهد کرد.

۱۳۴۲/۳/۱۲

بنا به خواهش بعضی بازاریان تهران، بانک صادرات در روزهای تاسوعاً و عاشورا با وجود تعطیلی، شعبه‌هایی به منظور واریز پول برای کمک به تعمیر مدرسه فیضیه اختصاص داد.

۱۳۴۲/۳/۱۳

- صبح دسته‌های عزادار به مناسب عاشورای حسینی با دادن شعارهای مبنی بر مخالفت با انقلاب سفید و رژیم شاه، به خیابان‌ها آمدند. شهریانی کل در اعلامیه خود با تهدید مردم مسلمان و عزادار، نسبت به برپایی تظاهرات هشدار داد و کسانی را که دست به تظاهرات زدند، مخالف اصلاحات کشور معرفی کرد.

- رژیم کوشید از راههای گوناگون، مانع سخنرانی امام در روز عاشورا شود؛ ولی ایشان در پاسخ به همه واسطه‌ها و تهدیدها فرمود: «گفته‌ایم صحبت می‌کیم، باید به فیضیه برویم و صحبت کنیم.»

- امام در عصر عاشورا در مدرسه فیضیه حضور یافت و در میان انبوه مردم به پا خاسته، نقطه تاریخی خود را ایجاد کرد و شکوه دروغین شاه را درهم شکست.

- رژیم که نتوانسته بود از سخنرانی امام در عصر عاشورا جلوگیری کند، در صدد برآمد در برنامه سخنرانی اختلال ایجاد کند؛ از جمله هنگام شروع سخنرانی برق را قطع کرد؛ ولی متصدیان بلندگو، باطری‌های اتومبیل را برای چنین لحظه‌ای آماده کرده بودند. از این رو خللی در سخنرانی ایجاد نشد.

- شهرهای گوناگون کشور، همزمان با قم و تهران، مراسم عاشورای حسینی را با ویزگی خاصی که در سال‌های گذشته سابقه نداشت، برپا کردند.



۱۳۴۲/۳/۱۴

از آغاز ماه محرم، شهر قم از شور و هیجان خاصی برخوردار بود. آنچه در این ماه هیجان بیشتری ایجاد می‌کرد، حضور امام خمینی در مجلس عزاداری مردم در محله‌های گوناگون بود. مردم عزادار با قربانی، از مراجع تقلید خوش استقبال می‌کردند.

۱۳۴۲/۳/۱۵

- امام خمینی و چند تن از علماء به دست رژیم دستگیر شدند. رژیم با استفاده از تاریکی شب و خواب بودن مردم؛ در حقیقت ایشان را ربود. از حمله علمای دستگیر شده، آیات عظام؛ بهاءالدینی محلاتی از شیراز و قمی از مشهد بود.

- با وجود تلاش رژیم در پیشگیری از انکاس گسترده خبری دستگیری امام، به زودی موج این خبر سراسر کشور را فرا گرفت.

- در حمایت از نهضت و اعتراض به دستگیری امام، در سراسر کشور به ویژه شهرهای قم، تهران، مشهد، شیراز، قزوین، کاشان و ورامین، تظاهرات خونینی برپا شد.

- رسانه‌های رژیم کوشیدند با دروغ پراکنی، چهره حمامه ۱۵ خرداد را خراب کنند.

- با شنیدن خبر دستگیری امام بازاریان قم دست به اعتصاب زدند که به مدت یک هفته به طول انجامید. در دیگر شهرها نیز کسبه دست به اعتصاب زدند.

- دیوار صوتی شهر قم برای ایجاد ارعاب هر چه بیشتر مردم، توسط هواییماهی رژیم شکسته شد.

۱۳۴۲/۳/۱۶

- مردم ورامین در حمایت از رهبر و پیشوای خود، امام خمینی دست به تظاهرات زدند. این تظاهرات به شهادت جمعی از مردم انجامید. عده زیادی از شهدا کارگران مهاجری بودند که برای کمک به کشاورزان ورامینی و امرار معاش به ورامین آمده بودند.

- در پی انتشار خبر دستگیری امام و اهانت یکی از افراد فرقه ضاله بهائیت به ایشان در آران کاشان، مردم این شهر دست به تظاهرات زدند و به خانه این فرد حمله کردند.

- بنا به گفته داریوش همایون و با استناد به مذاکره‌های هیأت دولت، رژیم شاه تا پیش از اوج گیری تظاهرات مردم در ۱۵ خرداد، قصد سرکوب نداشته است؛ ولی پس از بالا گرفتن تظاهرات، با تصمیم فوری اسدالله علم، دستور کشтар و سرکوب مردم صادر شد.

- بنا به گفته دکتر غلامحسین صدیقی، رژیم شاه که از رهبری روحانیت در مبارزه علیه خود نگران بود، در صدد برآمد با سران جهه ملی و نهضت آزادی که در زندان بودند، سازش و رهبری روحانیت را به رهبری ملیون تبدیل کند؛ ولی موفق به این کار نشد.

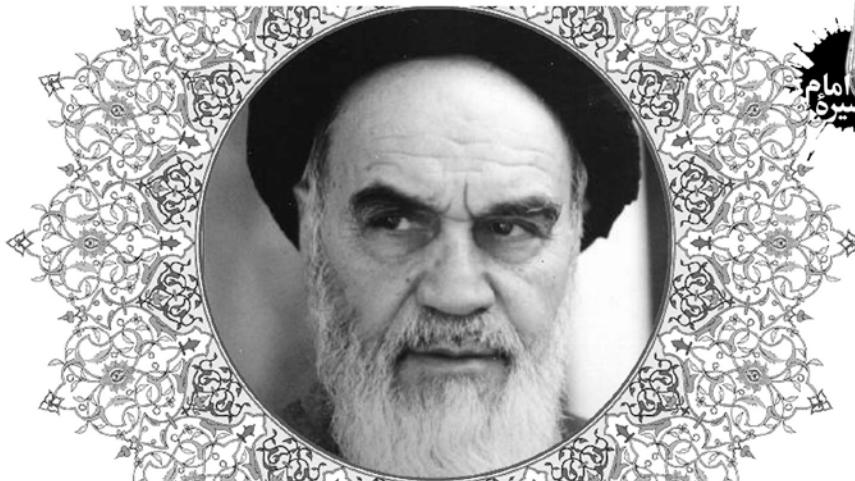
- علی اینی با صدور اعلامیه‌ای به پشتیبانی از امام خمینی برخاست. بنا به گفته خود او، انگیزه چینن کاری، ایجاد انحراف و راهزنی در رهبری بود. ولی با این طمع که رهبری نهضت را از دست روحانیت بگیرد و به سوی امثال خودش سوق دهد، به میدان آمد.

- در پی دستگیری امام خمینی و چند تن از مراجع و روحانیون شهرها، آیت الله مرعشی نجفی، آیت الله سیاححمد خوانساری و آیت الله گلپایگانی اعلامیه‌های جدایانه منتشر کردند.

- قیام مردم در رسانه‌های خبری، بازتاب‌های گوناگونی داشت.

- تأس گزارش داد: «بی‌شک، اصلاحات ایران با فشار عده‌ای آشوبگر متوقف نمی‌شود».

- آسوشیتدپرس: تظاهرات دیروز تهران، شدیدترین تظاهرات ضد دولتی در ده سال اخیر بوده است.
برگفته از: بخش خاطرات بنیاد تاریخ انقلاب اسلامی ایران، هفت هزار روزگار، امتحان، ۱۵۵۱۲۶.



روشن‌بینی و آینده‌نگری

در یکی از مقاطع زمانی که دشمن به شدت و به طور متواتی جزیره خارک و تأسیسات نفتی آن را بمباران می‌کرد، به همراه چند نفر از دوستان دفتر امام به جزیره خارک رفته‌اند. زمانی بود که معمولاً هوایمایاهای دشمن می‌آمدند. از ما خواستند که در محل استراحت بمانیم و بعد از بمباران به اسکله‌ها برویم. قبول نکردیم و بلافضله برای بازدید از اسکله‌ها راه افتادیم. روی اسکله بودیم که هوایمایاهای میگ ۲۹ آمدند و هجده بمب پانصد کیلویی روی جزیره ریختند. تعدادی در آب افتاد و بقیه هم در نقاط مختلف جزیره؛ ولی هیچ کدام به اسکله‌ها اصابت نکرد. اتفاقاً یکی از آنها روی همان ساختمانی افتاد که قرار بود برای پیشگیری از خطر در آنجا بمانیم. به هر حال وضعیت را از نزدیک مشاهده کردیم و شب جمعه برگشتمیم. صبح جمعه با آن که معمولاً امام بعد از گوش کردن خلاصه اخبار ساعت هشت بلافضله به حمام می‌رفتند. وقتی به ایشان گفتم «به جزیره خارک رفته بودیم» نشستند. وضعیت را گزارش کردم و پیغام مسولان آنجا را به عرض رساندم. آنها گفته بودند: «به طور قطع می‌شود». در آن شرایط حساس جنگ و مشکلات ارزی، نگرانی اصلی همین است.

امام با دقت به عرايضم گوش کردن و سرانجام با آن آرامش غيرقابل تصویری دعا کردند. آرامشی که دليل آن، گذشته از ايمان و پيوند او با خدا، با گذشت زمان و ادامه صدور نفت تا آخر جنگ، على رغم همه فشارهای دشمن برای ما روشن شد که اگر چه امام در جزیره حضور نداشتند؛ ولی از کسانی که در آنجا میباشترت در کار داشتند، نسبت به وضعیت حال و پیش‌بینی آینده آگاهتر بودند.

حجت الاسلام و المسلمين رحیمیان

طمأنینه

در جریان حمله عراق به ایران، در روزی که هوایمایاهای متتجاوز عراق آمدند و تمام مرزهای جنوب و غرب کشور



مورد حمله قرار گرفت، مسئولین و فرماندهان در حالی که واقعاً گیج و مضطرب بودند، خدمت امام آمدند. امام چند لحظه با آنها داشتند و آنها را راهنمایی فرمودند. وقتی بیرون آمدند، چنان روحیه گرفته بودند که یکی می‌گفت: عراق را نابود می‌کنیم و دیگری می‌گفت: تا بغداد جلو می‌رویم... مردم را هم امام با یک جمله «دزدی آمده و سنگی انداخته» آرامش بخشیدند.

حجت الاسلام و المسلمين انصاری کمانی، سرگذشت‌های ویژه از زندگی امام خمینی، ج ۲، ص ۲۶۵.

پذیرش آسان ناگواری‌ها

شیی که خرمشهر مورد هجوم قوای بعضی واقع شده بود، برای حقیر و دیگر عزیزان (در دفتر حضرت امام) که در جریان لحظه به لحظه حملات بودیم، فراموش شدند نیست. تلفن کمتر قطع می‌شد... محله به محله به تصرف خون-آشامان بعضی درمی‌آمد. بالآخره زمان که با سنگینی می-گذشت، به جایی رسید که خبر از دست رفتن خرمشهر را به مثابه آخرین پتک بر سر همه ما فروز آورد. دوستان، اینجانب را مأمور رساندن این خبر شو姆 به امام کردند. بعض گلوبیم را می‌فسردد و بیم آن داشتم که نتوانم کلمات را درست ادا کنم. بالآخره به ناچار داخل اتاق اندرونی رفتم. به محض رسیدن به اتاق، سرها با ناراحتی برای پرسش به طرفم برگشت؛ چه خبر شده است؟! خدا می‌داند کمتر زمانی به آن حالت دچار شده بودم. با سختی پاسخ دادم: هیچ. امام بزرگوار که متوجه وضع آشفته حقیر شده بودند، سوال دیگری نفهمودند. در نزدیکی ایشان نشستم و به تلویزیون نگاه می‌کردم. پس از سه یا چهار دقیقه مرا مورد خطاب قرار دادند: «تازه چی؟» با نهایت ناراحتی همراه با بعض جواب دادم: خرمشهر را گرفتند. ایشان یک مرتبه با لحنی عتاب‌آمده فرمودند: «جنگ است. یک وقت ما می‌بریم، یک وقت آنها». نمی‌دانم این چند جمله کوتاه چگونه در من اثر گذاشت. چنان از ناراحتی بیرون آمدم که گویی اصلاً جنگی واقع نشده بود.

دکتر محمود بوجرجی، امام حضرت امام، تشریه ندا، ش ۸.

نظم کامل

در اوایل خرداد ماه ۶۴ که مصادف با ماه مبارک رمضان بود، هولیپماهای عراقی در طول شبانه روز، وقت و بی وقت تهران را بمباران می‌کردند. همراه آنها توپهای ضد هوایی با صدای مهیب و گوش خراش - به ویژه در دامنه کوه‌های شمال تهران که صدای پیچید - خواب و استراحت را از همه گرفته بودند. صبح که می‌شد همه در اثر بی‌خوابی شبانه، خواب‌الود و کسل بودند و نظم کارها به هم ریخته بود. با این حال در شرایطی که همه مایل بودند ساعت‌های اول روز را که بیشتر آرام بود بخوابند، امام طبق روال همیشگی هر روز رأس ساعت هشت صبح، سرحال در اتاق کار و ملاقات‌شان حاضر می‌شدند. یک روز آقای دکتر عارفی که همواره مراقب وضع سلامتی امام بود، بعد از معاینه سوال کرد: در ماه رمضان، این روزها وضع خواب و استراحتتان فرقی نکرده، کم شده؟ فرمودند: «نه». دکتر مجدد سوال کرد: هیچ فرقی نکرده است؟ امام باز تأکید کردند: «نه». جلت‌الاسلام و المسلمين رحیمیان.

گمنامی و بی‌نشانی

یک بار که ما در منزل مشغول بسته‌بندی آجیل برای اهدا به جبهه بودیم، آقا آمدند و بعد از نشستن، با دست مبارک خود برای رزم‌دگان چند بسته آجیل پر کردند. خدمت‌شان گفتم: اجازه بدھید پشت این بسته‌ها بنویسیم که این آجیل‌ها توسط شما پر شده است؛ چون رزم‌دگان خوشحال می‌شوند. امام فرمودند: «نه، نمی‌خواهد».

زهرا مصطفوی، دختر امام، برگفته از کتاب گلهای باغ خاطره

نشاط قلبی از دیدن جوانان رزم‌دگان

جوان‌هایی که قصد رفتن به جبهه داشتند، از جمله کسانی بودند که مصاحبتشان برای امام خوشحال کننده بود. امام درباره آنان می‌فرمودند: «چه تحولی در اینها به وجود آمده است، خداوند با قلب اینها چه کرده است. جوانی که در بهترین موقعیت است، می‌خواهد برود جبهه. خداوند چه معرفتی به اینها داده است که این گونه متول شده‌اند و دنیا را معبری می‌دانند که اگر زودتر از آن عبور کنند، کمتر آلوهه می‌شوند. خوشابه حال کسانی که خودشان با عقل و فهم و معرفت بهترین راه و کوتاه‌ترین راه را انتخاب می‌کنند».

فاطمه طباطبائی، همسر مرحوم حاج احمدآقا، شنیدنی‌تر از دو مورد بالا، جمله‌ای است که از زبان رهبر محبوب و مراد دل و دیده و اندیشه‌مان بیان شده است: «من گریه امام را چند بار دیده‌ام و هر بار موقعي بوده که در مورد اخلاص رزم‌دگان در جبهه و هیجان و فدایکاری مردم با ایشان صحبت می‌کرده‌ایم».



دعا برای رزم‌دگان

عنایت امام به رزم‌دگان تا بدن حد بود که در یکی از پیام‌ها ایشان خطاب به آنها فرمودند: «من با بیشترین همّم به شما دعا می‌کنم». زهرا مصطفوی

معمولًا حضرت امام در شب‌های عملیات بیدار بودند. همان طور که رزم‌دگان بیدار بودند و در جبهه‌ها می‌جنگیدند، ایشان هم بیدار بودند و مرتب در جریان پیشوای و وضعیت عملیات قرار می‌گرفتند. آقای انصاری می‌گفت: «وقتی که ما این گزارش‌ها را برای حضرت امام می‌بردیم، ایشان خوشحال می‌شدند و سجده شکر به جا می‌آوردند و دعا می‌کردند».

سیدمهدی مبلغ

تواضع

تاژه عملیات غرور‌آفرین فتح المبین آغاز شده بود که با بیت امام تماس گرفتیم و اعلام کردیم، وقت ملاقاتی را برای فرزندان امام که با این فتح عظیم، افتخار بزرگی آفریده‌اند، اختصاص دهند. بلا فاصله موافقت شد. قطاری آماده شد و رزم‌دگان را با همان سر و پوض و لباس و کلاه و پیشانی-بندهایی که داشتند از منطقه عملیاتی به حسینیه جماران رساندیم. ابتدا برادر محسن رضایی فرمانده کل سپاه با اظهار تشکر از عنایت امام، این پیروزی را به ایشان از قول تمامی رزم‌دگان اسلام تبریک گفت. بعد امام شروع به صحبت کردند. ابتدای صحبت ایشان به دلیل گریه شوق و اشتیاق بچه‌ها مرتب قطع می‌شد. جو ملکوتی و عرفانی خاصی فضای حسینیه جماران را فرا گرفته بود. امام هم ساكت مانده بودند و به شور و حال فرزندان رزم‌دگان خود می‌نگریستند. بعد از چند دقیقه صحبت‌هایشان را ادامه دادند و فرمودند: «ما افتخار می‌کنیم که از هوایی استنشاق می‌کنیم که شما در آن هوا استنشاق می‌کنید...». بچه‌ها به محض شنیدن این جملات که علامت تواضع آن بزرگ‌مرد به رزم‌دگان اسلام بود، گریه‌های بلندی سر دادند. غلامعلی رجایی، شریک صوات.

بسمه تعالی، از خداوند تعالی پیروزی نهایی رزمندگان عزیز را
خواستارم، عزیزان من بکوشید، خداوند تعالی با شماست.
اینجانب دست و بازوی شما را می بوسم، والسلام علیکم و
رحمه الله - روح الله الموسوی الخمینی
محمدعلی شهاب، کوثر روح الله، صص ۳۶۴

رویای دیدن محبوب

ما هر بار که از جبهه می آمدیم و چند روزی می ماندیم،
تلاش می کردیم از همان فرصت چند روزه استفاده کنیم و
به ملاقات حضرت امام برویم. ملاقات حضرت امام عشقی
بود که در دل بچهها موج می زد و بچهها سنگ تمام می -
گذاشتند تا از دیدار حضرت امام بهره بگیرند. در یکی از این
دیدارها که کارت ملاقات لازم بود، دو نفر از دوستان طبله
رزمنده - شهید فلاح و شهید مصطفی خلیلی - را دیدم.
شهید فلاح طبله رزمندهای بود که مویرگ‌های انگشتیش
قطع شده بود و در جبهه از رشادتها و شجاعتها و
شہامت‌هایش خاطرات عظیم و شیرینی به یادگار مانده است.
من از ایشان پرسیدم که حاج علی‌آقا، تو چطور به اینجا
آمدی؟ گفت که من در قم بودم. شب خواب دیدم که فردا
امام ملاقات عمومی دارند. برای توفیق زیارت حضرت امام از
خداوند مدد خواستم و برای این کار صد تا صلوت نذر کدم.
در حالی که برنامه مسافرت نداشتم، صبح روز بعد مقدمات
حرکت به سوی تهران جور شد. وقتی به ترمیث رسیدم
دیدم خیلی شلوغ است. پنجهای تا صلوت اضافه کردم. اصلاً
انگار که کارها سریع همراهیگ می شد و خلاصه تا جماران
رسیدم، تعداد صلوت‌ها به پانصد رسید. برای هر یک از موانع
یازرسی هم تعدادی صلوت نذر کردم تا به اینجا رسیدم.
شهید فلاح و شهید خلیلی گفتند: ما تا اینجا را صلوتی آمده -
ایم و از اینجا به بعد را شما باید همراهیگ نمایید. گفتم:
پدرتان خوب، من فقط چند کارت ملاقات به تعداد همراهان
دارم. گفتند: ما نمی دانیم باید ردیف شود. من به اتفاق خانواده
و خانمی از فامیل بودم که همواره ازوی دیدار امام را داشت.
من به ناچار به خانم‌ها گفتم: کدام یک از شما داوطلب
هستید کارت ملاقات‌تان را به این برادران بدھید؟ یکی از دو
نفر خانمی که کارشناس را دادند همان خانمی بود که همیشه
اززوی دیدار حضرت امام را داشت که بهته بعداً هم موقع
نشد. حاج علی‌آقا فلاح هم علاوه بر ملاقات‌نویت اول،
چون ازدحام جمیعت زیاد بود دوباره بر اثر فشار جمیعت داخل
حسینیه جماران رانده شد و مجدداً توفیق زیارت حضرت امام
برایش حاصل گردید.

حاج علی‌فضلی، همان، صص ۷۱۷-۷۱۸.



اهمیت خاص برای جهادگران در راه خدا

تعدادی از برادران که می خواستند به منطقه کردستان اعزام شوند، خیلی دوست داشتند قبل از رفتن با امام دیدار کنند. نزدیک نیمه شب بود که خدمت اقا عرض کردند بچه‌ها می - خواهند به منطقه بروند و مشتاق دیدار شما هستند. ایشان با روی باز استقبال کردند و ساعت ۲ بعد از نیمه شب، یک عده از برادران آمدند. امام هم تشریف اوردند و به این ترتیب به احساسات آنان پاسخ مثبت دادند.

تیموری از محققان بیت امام رحمة الله، حماسه مقاومت، ج. ۲

بوسه بر دست و بازو

یکی از عکس‌های امام را یکی از بچه‌های بسیار خوب جبهه جنوب در دی ماه ۱۳۶۵ نزد اینجانب آورد و گفت: می - خواهیم آن را برای اهدا به رزمندگان تکثیر کنیم. آن را خدمت امام ببر و درخواست کن تا مطلبی را در رابطه با رزمندگان روی عکس مرقوم فرمایند. گفتم: طبق معمول بعید است که غیر از اضنا چیز دیگری بنویسند. ولی هنگامی که مشرف شدم و مطلب را به عرض رساندم امام بدون تأمل قلم را برداشتند و در کنار عکس این جمله را نوشتند:

داخل کاسه مانده است. آن را به قصد تبرک و شفا به بیمارستان بردم و به او دادم و جریان را گفتم و اضافه کردم که امیدوارم به برکت امام شفا پیدا کنی. او هم غذا را خورد. بعد از دو ساعت شفا پیدا کرد. هم مشکل ادرار او حل شد و هم پاهایش به مرور زمان قدرت حرکت پیدا کردند و با آنها راه می‌رفت.

سیدریحیم صیریان / کوثر روح الله، صص ۸۴ و ۸۳

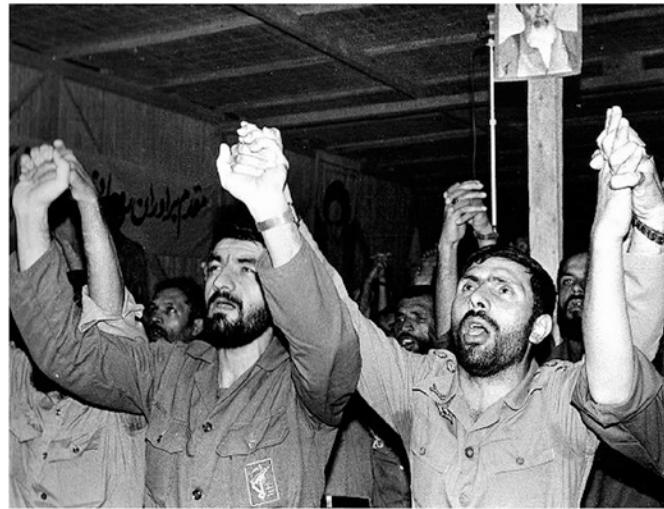
وحدث

قبل از عملیات بدر بود. در جلسه‌ای با حضور کلیه فرماندهان ارتش و سپاه خدمت حضرت امام رسیدیم. این جلسه که خیلی فشرده در دو اتاق تو در تو بود، برگزار شد و همه فشرده نشسته بودیم. حضرت امام سخنرانی بسیار پرمحتوا و جاوداهای راجع به وحدت ایجاد فرمودند. جلسه که تمام شد، فرماندهان یک به یک آمدند، دست حضرت امام را می-بوسیدند و خارج می‌شدند. (من شهید صیاد شیرازی) و برادر محسن رضایی با هم هماهنگی کردیم تا آخر بمانیم و دو نفری در محضر امام قرار بگیریم. شاید ایشان قبل از عملیات یک تذکر خاصی هم داشته باشند که به ما بدنهن.

همه برادران رفتند و دیگر چیز کلمه‌ای بین ما رد و بدل نشد و صحنه بسیار جالب و فراموش نشدنی بود. دو نفر در محضر امام نشستیم، هر دو نفر به سیمای مبارک ایشان نگاه کردیم و این طور و اننمود کردیم که منظریم اگر باز مطلبی دارید به ما بفرمایید. آن بزرگوار هم با تبسیمی، به هر دو نفرمان نگاه کردند، طوری که از نگاه ایشان می‌توانستیم برداشت کنیم که من دیگر صحبتی ندارم. باز ما دو نفر به هم نگاه کردیم و هماهنگی کردیم که اگر حضرت امام مطلبی ندارند رحمت را کم کنیم. آقای رضایی به در نزدیکتر بود. اقدام کرد که دست حضرت امام را ببوسد و خارج شود. حضرت امام دست ایشان را نگه داشتند و دست دیگرشان را به سوی من دراز کردند، به معنی اینکه بنده باید دستم را به ایشان می‌دادم. بنده دستم را به دست ایشان دادم و آن بزرگوار هم دو دست ما را روی هم گذاشتند، در حالی که یک دست مبارکشان در زیر و یک دست مبارکشان روی دست‌های ما بود. با تبسیمی به هر دو نفر ما نگاه کردند.

ما در حالی که کاملاً دگرگون شده بودیم، یک حالت خاصی پیدا کردیم. هر دو نفرمان مسحور شده و در جاذبه قوی ایشان خود را فراموش کرده بودیم. عمق معنی کار امام برای ما مشهود و قابل لمس بود. با آن فرمایشاتی که با دید بسیار عمیق عرفانی، ما را به وحدت و یکارچگی توجه داده بودند، در اینجا هم بدون اینکه صحبتی بفرمایند با این حرکت و رفتار زیبای اخلاقی، باز هم به ما تأکید وحدت می‌فرمودند.

همان، صص ۱۱۸ و ۱۱۹



بوسه بر پیشانی شهید

بعد از پیروزی عملیات والفتح ۲ در منطقه حاج عمران به حضور امام رسیدیم. تعدادی از رزمندگان اسلام که در عملیات شرکت داشتند، دسته دسته وارد حسینیه جماران می‌شدند و هر بار لحظاتی مداعی می‌شد. سپس بچه‌ها بعد از دیدار با امام، جایشان را به دیگران می‌دادند. مابین این دیدارها یکی از رزمندگان پاک و مخلص به نام «مرتضی جاویدی» از طرف فرماندهی کل سپاه و اینجانب(شهید صیاد شیرازی) به عنوان اسوه رزمندگان به محضر امام معرفی گردید. این چهره دلاور که از خطه فارس(روستای نزدیک فسا) بود. در این عملیات در سمت فرماندهی یکی از گردن-های تیپ ۳۳ المهدی علیه السلام بود و با حدود یک هفته مقاومت در محاصره تنگ دشمن، زمینه پیروزی رزمندگان اسلام را فراهم کرده بود. بعد از معرفی، جاویدی(که بعدها به فیض شهادت رسید) سر و صورت و پیشانی و دست امام را بوسید و آرام در کنار فرماندهاش قرار گرفت. در این لحظه صحنه جالبی رخ داد. امام بزرگوار با آن قامت بلند و مبارکشان خم شدند و بر پیشانی آن بسیجی دلاور بوشه زدند. اینجانب از دیدن این منظره عشق و علاقه عمیق امام را به فرزندان بسیجی خود دریافتیم.

کرامات

پسر من «مهدی» همراه پسرخاله‌اش در عملیات شلمچه (والفتح ۱۰) شرکت کردند. در این عملیات پسرم شهید شد و پسرخاله‌اش قطع عصب شد. او را بلاfacile به بیمارستان بردند. پزشکان گفتند: فایده‌ای ندارد، قطع نخاع می‌شود. اداراش هم بند آمده بود. بعد او را به بیمارستان امام حسین علیه السلام تهران و سپس بیمارستان طالقانی و بیمارستان شهدا و بیمارستان لبافی نژاد آوردند. در همه جا گفتند فایده‌ای ندارد. من به منزل برگشتم و دیدم مقداری از غذای امام



تیسخ کردستان

سردار شهید محمد بروجردی (۱۳۶۲/۳/۱)

فرمانده قرارگاه حمزه سیدالشہداء علیہ السلام

- قبل از انقلاب، در یک کارگاه خیاطی کار می‌کرد. در آن کارگاه کوچک هم توانسته بود وحدت و یکپارچگی ایجاد کند. با توجه به اینکه عده‌ای سنی و عده‌ای شیعه بودند، برای همه‌شان سخنرانی می‌کرد و نصیحت‌شان می‌کرد. «احمد ترشیچی» از کارکنان آنجا بود. یکی از روزها، برای کاری با موتور به خانه می‌رود. تصادف می‌کند و گوشتهای پاییش در قسمت ران، از بین می‌رود و نیاز به عمل جراحی پیدا می‌کند. بیمارستان هفت هشت هزار تومان برای بستری کردن او طلب می‌کند. او هم وضع مالی خوبی نداشت. شهید بروجردی از جربان باخبر می‌شود و پیش استاد کارشن می‌رود که آن موقع یک سرمایه‌دار به حساب می‌آمد. مبلغ را درخواست می‌کند؛ ولی او می‌گوید من این پول را نمی‌دهم. شهید بروجردی در یک چمنه می‌گوید: «بچه‌ها برویم!» همه ۲۵ نفر کارکر کارها را رهای می‌کنند و از در کارگاه بیرون می‌آینند که استاد کار با خواهش آنها را نگه می‌دارد و بول را هم به شهید بروجردی می‌دهد. اوایل انقلاب هم شهید بروجردی پول را با استاد کار برمی‌گرداند.

فرمانده سرزمین دله، بیژن فقفاریزاده، صحن^{۱۰}
- در گیری در تمام شهر سندج ادامه داشت و کسی جرأت بیرون آمدن از خانه را نداشت؛ زیرا بیرون آمدن از خانه همان و کشته شدن همان. تنها صدایی که در شهر به گوش می‌رسید، صدای گلوله بود. در این گیر و دار به شهید بروجردی خبر دادند که در نقطه‌ای از شهر، زن حامله‌ای در حال وضع

حمل است و انتقال او به بیمارستان ممکن نیست. شهید بروجردی با همان سر و صورت غبارگرفته، نشانی آن زن را گرفت و بی‌درنگ سوار ماشین شد و خودش را به آنجا رساند. زن درد می‌کشید. شهید بروجردی با کمک اطرافیان زن، او را سوار ماشین کرد و به بیمارستان انتقال داد و پس از اطمینان خاطر از وضعیت زن، به مقر برگشت.

چون کوه با شکوه، علی‌اصغر صرف، من^{۱۱}
- همه عشقش خدمت بود. همه عشقش کردستان بود. به تنها چیزی که اصلاً فکر نمی‌کرد، مقام و مسئولیت بود. بارها می‌شد که از او خواهش می‌کرد^{۱۲} که برگردد تهران و مسئولیتی را بپذیرد؛ ولی او می‌گفت: «من حاضرم به عنوان یک نیروی عادی در کردستان خدمت کنم؛ ولی به عذران مقام مسئول به تهران نیام». ^{۱۳}

وقتی که در کردستان پویه اغلب شب‌ها در خانه‌های مردم گرد می‌خواهد و روزها به آنان سرکشی می‌کرد و به درد دل-شان گوش می‌داهه بارها می‌گفت: «آن کسی که مردم کردستان را دوست داشته باشد، می‌توانه در کردستان کار کنه. من به این مردم محروم و مستبدیده علاقه دارم و تا زنده هستم، در کردستان می‌مونم!». همان^{۱۴}. من^{۱۵}.

- او آنقدر به حضرت امام علاوه داشت و نسبت به شخصیت ایشان احترام قائل بود که هر گاه حضرت امام در تلویزیون ظاهر می‌شدند، دو زانو مقابل تلویزیون می‌نشست و تمام هوش و حواس خود را متوجه ایشان می‌گرفته از مواردی که شهید بروجردی ناراحت می‌شد، وقتی بود که کسی در موقع سخنرانی حضرت امام گوش به حرف‌های ایشان نمی‌داد و یا پاییش را دراز می‌کرد.

همان^{۱۶}. من^{۱۷}.

پاک شیه خدمتگار

حجت الاسلام و المسلمين سیدعلی اکبر ابوترابی
(۱۳۷۹/۳/۱۲)

یک روز عراقی‌ها به خاطر کار خلافی بردنش انفرادی، فردا صبح جسدش را از سلول بیرون اوردند؛ خودکشی کرده بود. همه خوشحال شدند، جز حاج آقا.

وقتی فهمید برایش گریه کرد. خودش او را غسل داد. کفن کرد. برایش نماز خواند و دفنش کرد. وقتی برگشت برای مان از ذوالفقار گفت؛ از بچگی‌اش، از یتیم شدنش، از زندگی‌اش در پرورشگاه، از فریب خوردن و پناهنه شدن. آنها را که در حق چنین انسان‌هایی کوتاهی کرده بودند و می‌کنند سرزنش کرد. برایش مجلس ختمی گرفت. هر وقت یادش می‌افتاد برایش گریه می‌کرد.

- حاج آقا را بردند به اتاق کوچکی که آشیزها آنجا بودند. یکی از آشیزها برایم تعریف کرد که بعد از آمدن حاج آقا، کبوتری آمد به اتاق ما و گوشاهای برای خودش لانه‌ای درست کرد. بیشتر وقت‌ها حاج آقا سرنش می‌خوابید و نیمه شب بلند می‌شد برای نماز و دعا. یک شب دیدم حاج آقا داره قران می‌خونه. خوابیدم. وقتی بیدار شدم دیدم حاج آقا هنوز داره قران می‌خونه. گفتم «هنوز بیدارین اتفاقی افتاده؟!» خیلی ارام گفت «اون کبوتر جای من خوابیده. نمی‌خوام آرامش رو به هم بزنم». بلند شدم، کبوتر را پیراندم. حاج آقا خیلی ناراحت شد. گفت «جرا این کار رو کردی؟!» گفتم «شاید کبوتر تا صبح بیدار نشه!» گفت «من راحت بودم. نباید آرامش پرنده رو به هم می‌زدی».

- شکنجه‌اش که می‌کردند، بی‌تابی نمی‌کرد. صبور بود. خم به ابرو نمی‌اورد؛ ولی وقتی صدای اسیری را که شکنجه می‌شد می‌شنید، بی‌تاب می‌شد. تحمل شکنجه شدن دیگران را نداشت. برایش خیلی سخت بود.

برگفته از کتاب حجت اسلام بیژن کیانی

- تازه به اردوگاه ما آمده بود. بعضی‌ها به کارهایش اعتراض می‌کردند. یک روز رفتم پیشش. گفتم «من به شما و کارتون، ایمان دارم؛ ولی بعضی‌ها می‌گن کارهایش انتراض سازش با دشمنه». حرف‌هایم که تمام شد، دستنم را گرفت و بردم کنار زمین خاکی، جایی که فوتیال بازی می‌کردیم. گفت «امروز تاسوعاست. می‌توئستم بیکم به خاطر عزاداری بازی نمی‌کنم، عراقی‌ها هم اذیتمون کنن. گفتم امروز و فردا بازی تعطیله تا هم زمین رو، هم دروازه‌ها رو درست کنیم. ما به عزاداری‌مون می‌رسیم، دشمن هم بی‌جهت حساس نمی‌شود. به نظر شما کدام روش درست‌تره؟!» گفتم «روش شما». گفت «بس اونایی رو که انتقاد می‌کنن تو جیه کن.»

- سجده‌های طولانی‌اش را دیده بودیم، نیمه‌های شب بلند می‌شد برای نماز. بعد نماز صبح هم، هیچ وقت نمی‌خوابید. گاهی بعد از نماز، دو ساعت به سجده می‌رفت. صورتش حسایی سرخ می‌شد. بعضی وقت‌ها فکر می‌کردم در حالت سجده خوابش برد و وقتی به او نزدیک می‌شدم، در همان حالت سجده می‌گفت «محمدآقا من بیدارم».

- یکبار یکی از بچه‌های طلبی از من خواست پیش حاج آقا بروم و ازش بخواهم برای مان درس اصول بگذارد. رفتم پیش حاج آقا، گفت «به جای درس اصول، زیارت امین الله را با هم بخوینیم». قبول کردیم. جلسات‌مان از ماه رمضان شروع شد. کنار تفسیر زیارت، از سرگذشت علمای عارف برایمان گفت، از مسافرت‌هاش از نجف به کربلا، از توجه ائمه به ایشان و از خیلی چیزهای دیگر. شور و حال عجیبی پیدا کرده بودم. تا مدت‌ها قرار نداشتیم.

- ذوالفقار پناهنه شده بود. مدتی را توانی اردوگاه پناهندگان، به خیال رفتن به اروپا، گذرانده بود. عاقبت هم سر از اردوگاه اسرای ایرانی درآورد. دوستی نداشت. جز حاج آقا کسی تحويلش نمی‌گرفت.



از سال ۶۲ تا ۶۷ محافظ امام در جماران بوده؛ تنها محافظی که توانسته است امام را در آغوش بگیرد. توی این پنج سال حکایت‌های عجیبی از امام دیده. پای صحبت سرهنگ پاسدار «حسین مرتاضی» می‌نشینیم.

- بهترین خاطره‌ای که از حضرت امام به یاد دارید را برای مان بگویید.

همه خاطرات شیرین و جذاب هستند؛ ولی خاطره‌ای که من همیشه آن را در وجود احساس می‌کنم این خاطره است؛ وقت نماز مغرب و عشا بود. به امامت حضرت امام نماز را اقامه کردیم. در حال برگشت به سمت خانه امام از مسیری عبور می‌کردیم که چندتا پله ناهموار در آن مسیر وجود داشت. من پشت سر حضرت امام با مرحوم حاج احمدآقا و جمعی از دوستان در حال حرکت بودیم. به آن پلها که رسیدیم، حاج احمدآقا گفتند: دست امام را بگیرید. گفتنم: رسیدیم، بالا فراصله از فرست استفاده کردم. دست چیم را از از چشم. بالا فراصله از فرست استفاده کردم. دست امام را کاملاً سمت راست حضرت امام بردم زیر بغل شان و امام را کاملاً در آغوش خودم گرفتم. به گونه‌ای که اگر یک مقداری فشار می‌آوردم می‌توانستم امام را بغل کنم؛ یعنی تا این حد به امام نزدیک شدم و پله‌ها را با امام یکی یکی طی کردیم. امام توی آن حالت ذکر سبحان الله می‌گفتند. ذکر سبحان الله حضرت امام حالت عجیبی داشت که هنوز گرامی صدای امام را حس می‌کنم و نشینیدام کسی سبحان الله را به آن زیبایی بگوید و این طوری در وجود اثرگذار باشد. با امام از پله‌ها پایین رفیم دلم نیامد دستم را از زیر بغل امام خارج کنم. شاید بگویم به اندازه ده متر را توی فضای معمول و مسطح دستم زیر بغل حضرت امام بود و امام این ذکر سبحان الله را تکرار می‌کردند. این مسافت را که طی کردیم حضرت امام برگشتند و به صورت من نگاه کردند. معنای این نگاه این بود که حالا دیگر بس است. من خجالت کشیدم. دستم را سریع از زیر بغل حضرت امام خارج نمودم و عذرخواهی کردم. بعد گفتم ما را دعا بفرمایید. لبخندی زدن و فرمودند: «من دعا می‌کنم که ان شاء الله شما موفق باشید».

خاطره دیگر مربوط به اولین ملاقاتی است که من توی جماران می‌خواستم خدمت حضرت امام برسم. چند سالی بود که امام را ندیده بودم؛ از زمانی که از قم تشریف اورد بودند تهران من امام را ندیده بودم تا آن روزی که مأموریت ما این



- این ۵ سالی که خدمت حضرت امام بودید،

ایشان را چگونه دیدید؟

با نگاهی که ما از بُعد ظاهری نسبت به حضرت امام داشتیم، به تصور من ایشان یک الگوی مجسمی از تقاو، اخلاق و معرفت بودند. این سه خصیصه را کاملاً در رفتار امام حتی در خصوصی ترین حالاتشان می‌شد دید و از آنها درس گرفت. مثلاً در یک حرکت ساده ما می‌دیدیم، امام هر وقت می‌خواستند دمپایی و یا نعلینشان را بپوشند، اگر قرار بود آن را از جایی بردارند و بر روی زمین بگذارند، از آنجایی که بر می‌داشتند کاملاً خم می‌شدند و جلوی پایشان دقیقاً و به ارامی روی زمین قرار می‌دادند. این اخلاق امام است. حالا انسان نوعاً نگاه می‌کند مسجدی‌های ما وقتی می‌خواهند، کفش‌شان را بپوشند، از بالا آن را پرتاب می‌کنند روی زمین وبعد می‌پوشند. امام حتی این ظرافت را هم رعایت می‌کردند.

یادم هست یک روز توی حسینیه جماران ملاقات با خانواده‌های شهدا بود. مردم شعار می‌دادند و از امام استقبال می‌کردند. وقتی که شعار مردم تمام شد قرار بود حضرت امام در آن جلسه سخنرانی بفرمایند. قبل از سخنرانی یک مرتبه خانمی مشهدی با همان لهجه شیرینش که شاید هم غیرارادی بود گفت: امام مشهد نمی‌یابی؟! یک دفعه همه نگاهشان برگشت به طرف این خانم. بندۀ خدا خودش هم خجالت‌زده شد که چرا در محضر امام صحبت کرده. وقتی امام سخنرانی را شروع کردند در ضمن بیاناتی که داشتند پاسخ آن خانم را هم دادند و گفتند: ان شاء الله اکر فرصتی بشود مشهد هم می‌آییم. این ظرافت و معرفت امام را می‌دانند که چیزی را بدون پاسخ نمی‌گذاشتند.





شد که برویم خدمت حضرت امام. ساعت ۷ صبح به من مأموریت دادند که شما مسؤولیت دارید دست بوسی امام را کنترل کنید. چند نفری می‌ایند دست بوسی امام، شما اونجا خدمت حضرت امام مراقب باشیم. جمعیتی در حدود ۲۰ نفر آنجا بودند و به انتظار امام اشک شوق می‌ریختند. آنها به ما می‌گفتند خوش با سعادت‌تان اینجا کار امام هستید، همیشه امام را می‌بینید، برای ما دعا کنید. شما کسی را تصور کنید که چند سالی امام را ندیده آن هم با همه عشق و علاوه‌ای که نسبت به امام تو وجودش هست، مجبور بودم حفظ آبرو کنم. نمی‌توانستم بگویم که دل ما آشوب‌تر از شماست.

زمستان بود. خانمی با نوزادش در سرما روی بیخ‌های قطور نشسته بود. مدام گریه می‌کرد. به آن خانم گفتم که اینجا مریض می‌شوید. راهپله‌ای بود که به طبقه فوکانی حسینیه جماران راه داشت. به ایشان گفتم بروید روی راهپله بشنیدند تا خودتان و بچه مریض نشوید. گفت: نه، من مریض نمی‌شوم. گفتم: آخر هوا سرد و زمین بخندان است، صدمه می‌خورید. گفت: نه. خدا بعد از چند سال به من بچه‌ای داده. ۲۰ روز است که این بچه به دنیا آمده نه گریه می‌کند و نه شیر می‌خورد. من اوردمش تا از امام شفا بگیر.

یک زوج جوان که آرام اشک از چشمانشان جاری بود، بی-قرار بودند که امام صیغه عقدشان را بخوانند. چند نفری هم از خانواده‌های شهدا بودند. همه گریه می‌کردند. وقت ملاقات فرا رسید و ما جمعیت را به داخل منزل هدایت کردیم. جمعیت با دیدن چهره پر نور امام صلوات فرستادند. بعد خدمت امام سلام عرض کردند. من شیفته امام شده، اشک از چشمانم جاری بود. دیگر در آن فضا نبودم، همه توجهام به جمال امام بود. یکی از آقایان دفتر که آنجا بودند، نگاهی به من کردند با اشاره‌ای فهمانند که حواست کجاست؟ تو باستی کار دیگری انجام بدھی. با نگاه ایشان، یک مرتبه به خودم آمدم که ای بابا من اینجا وظیفه دیگری دارم. سریع خودم را جمع و جور کردم. زوج جوان نزد حضرت امام آمدند که ایشان صیغه ازدواجشان را بخواند. معمول این بود که حضرت امام وکیل خانم‌ها می‌شدند و یکی از آقایان دفتر هم وکیل آقایان. آقایی که از دفتر بود رو کرد به آنها و گفت: خانم، وکیل شما امام هستند و وکیل آقا هم من هستم. حالا شما اجازه می‌دهید که صیغه را جاری کنیم. آن خانم گفت: من اجازه می‌دهم؛ ولی به یک شرط! ایشان هم تندرش و گفت: نه، اینجا جای شرط گذاشتن نیست، اجازه می‌دهید؟ امام نگاهی غیرمعمول به ایشان کردند. معنای این نگاه این بود که بگذارد شرطشان را بگویند. این آقا دیگر چیزی نگفتند. ظاهراً امام به خانم گفتند بفرمایید. خانم با

حالت گریه رو به امام کردند و گفتند: «حال که شما وکیل من هستید می‌خواهم در روز قیامت هم شفیع من باشید!» یک آدم هوشمند و یک مومن کیس، می‌تواند این گونه شرط بگذرد. من در طول این پنج سال ندیدم کسی اینگونه شرط بگذارد. احساس کردم چهره امام کمی تغییر کرد. امام چند لحظه‌ای مکث کردند و سرشان را پایین انداختند و کمی فکر کردند و فرمودند: اگر اجازه دادند، ان شاء‌الله. از برخورد امام با این خانم خیلی متوجه شدم، صحنه عجیبی بود. آن خانم وکالت دادند و صیغه عقد جاری شد. پشت بندش خانواده‌هایی که آمده بودند، دست امام را بوسیدند. امام برای بچه مریض آن خانم هم دعا کردن سپس تشریف آوردند داخل حسینیه. جمعی از مردم در حسینیه برای آمده بودند. امام که تشریف برداشت، همه از منزل آمدند بیرون. فقط آن خانم بیرون نرفت. گفتم حضرت امام در حق فرزندتان دعا کردند. ان شاء‌الله خوب می‌شوند. گفت: من از اینجا نمی‌روم! گفتم: خانم! صلاح نیست شما اینجا بمانید. در بسته می‌شود. تشریف ببرید بیرون. گفت: من نمی‌روم. امام باید روی سر بچه‌ام دست بکشد تا بچه من خوب بشود. هر چه اصرار کردیم قبول نکرد. نشسته همانجا. راهرویی توی حیاط بود که به حسینیه وصل می‌شد. موقعی که حضرت امام از حسینیه داخل حسینیه می‌شدند. موقعی که حضرت امام از حسینیه برگشتنده؛ این خانم بلند شدند. از فاصله‌ای نزدیک به دو متر، بچه ۲۰-۲۱ روزه را به سمت حضرت امام پرتاب کردند! امام نگران شدند. هوا هم سرد بود. به آقایانی که همراهشان بودند گفتند این بچه را ببردارید. سرما می‌خورد. یکی از آقایان بچه را بغل کرد و گرفت زیر عباش. انگار حالتی به امام دست داد. عرض کردم: آقاجان، این بچه مریض است، مادرش می‌خواهد شما دستی بر سرش بکشید. دعایی برایش بکنید تا ان شاء‌الله خدا عنایتی بفرماید. امام سری تکان دادند و دستی روی سر و صورت بچه کشیدند. دو مرتبه به بچه دعا کردند. آن خانم هم دیگر گریه‌اش قطع شده بود. بچه را بهاش

من آدم بی معرفتی هستم. این را واقعاً می گویم. مثالی برای شما می زنم. اگر آدم در دریا بیفتند، فرقی نمی کند شنا بلد باشد یا نه. همه وجودش خیس می شود. حتی ممکن است غرق هم شود. کنار امام بودن این طور بود. ما هم خیس شدیم؛ متنهای چه قدر این نم را با خودمان حفظ کرده باشیم چیزی است که باید بین ما و خدای ما رقم بخورد. امام همه چیزش خدا بود. یک خاطره عرض کنم تا عمق موضوع روشن شود. یکی از دوستان دوران جوانی امام که فرد سالخوردهای بودند، یک روز صبح برای ملاقات خصوصی آمده بودند. ایشان از نظر جسمی ناتوان بودند و روی پیلجر نشسته بودند. به من گفتند ایشان فلاانی هستند و قرار است بروند خدمت امام. شما ببریدشان داخل. سر پیلجر را گرفتم و حرکت کردیم. ایشان شروع کردند به گریه کردن! گفتم: آقا چرا گریه می کنید؟ گفتند: ما از دوران جوانی دوست امام بودیم. این مدت طولانی که از رفاقت ما با امام گذشته تا به حال من موفق نشدم حتی یکبار ابتدا به امام سلام کنم. همیشه امام در این امر بر من سبقت می گرفتند. بعد عرض کردم گریه برای چیه؟ گفتند: گریه ام برای این است که از دیشب تا صبح نخواهیدم از ترس اینکه مبادا این بار هم امام به من سلام کنم. گفتم: نه، ان شاء الله این بار شما موفق می شوید. همین طور که صحبت می کردیم و از پلهای بالا رفتهیم، حضرت امام از داخل اتاق ما را می دیدند. ما اصلاً به داخل اتاق توجه نداشتیم؛ چون نور هم توی شیشه خورده بود چیزی پیدا نبود. ایشان را تا جلوی در اتاق امام بردم. دستم را دراز کردم که دستگیره درب را فشار دهم که یک مرتبه دیدم حضرت امام زودتر از من درب را باز کردند و گفتند: فلاانی سلام علیکم. یک مرتبه صدای گریه دوست حضرت امام بالا رفت و همین طور اشکهای درشتیش جاری شد. گفتند: قربان تان بروم آقا روح الله! قربان تان بروم امام! از دیشب فقط به خودم سفارش می کردم که من، اول به شما سلام کنم، باز هم شما از من پیشی گرفتید.

- وضع فعلی جامعه را بر طبق خواسته های امام می بینید؟

این سوال شبیه این است که بگوییم آیا فضای جامعه مطابق خواست پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم هست؟ یک وقت می خواهیم نگاه این چنینی داشته باشیم، جواب خوبی نمی توانیم بدھیم؛ ولی یک موقع نگاه می کنیم به آن چیزی که از هنر امام باقی مانده است. یکی از هنرهای امام بحث

دادند. گرفت زیر بغلش و رفت. متأسفانه سرنوشت آن خانم پیگیری آن خانم را پیگیری نکردیم؛ ولی با نگاه اعتقادی که نسبت به حضرت امام داشت، من هیچ تردیدی ندارم که آن بچه شفا پیدا کرد. از این قبیل اتفاقات اونجا زیاد بود.

- آیا حضرت امام برای شما، دعای خاص هم کردند؟

بله. چند باری که نزد امام فرصتی پیش می آمد، التماس دعا خدمتشان داشتیم. دعای توفیق می کردند. می گفتند ان شاء الله موفق باشید. این گونه دعا می کردند. این شیرین ترین حال دعای حضرت امام برای من و خانواده ام بود. یکی از توفیقات ما این بود که صیغه عقدمان را حضرت امام خواندند. ساعت یک، یک و نیم بعد از ظهر بود. صیغه های عقد معمولاً صبح خوانده می شد. آن روز موفق نشیدیم صبح اول وقت خدمت امام برسیم. با حاج احمدآقا صحبت کردیم. فرمودند که بمانید، ظهر بعد از نماز حضرت امام صیغه عقد شما را بخواند. سال ۶۶ بود. بعد از ظهر ما با خانواده خودم و خانواده ام، رفتهیم داخل منزل امام. منتظر ماندیم تا حضرت امام با حاج احمدآقا تشریف آورند. سلام عرض کردیم. امام روحی صندلی نشستند و حاج احمدآقا شروع کردند به معرفی ما. امام لبخندی زدند و خیلی گرم تحویل گرفتند. گاهی می دیدند در خانه تردد داشتیم؛ بعد صیغه ازدواج من را خواندند. وکیل خانم حضرت امام شدند و وکیل بنده هم حاج احمدآقا توفیقی بود که پدر و پسر صیغه عقد ما را جاری کردند. بعد از عقد، حضرت امام نگاه پدرانه گرمی نسبت به خانم من داشتند. از ایشان خواهش کردم که در حق ما دعا بفرمایند. توأم با لبخند فرمودند: «دعای می کنم که ان شاء الله زندگی موفقی داشته باشید. با هم بسازید. رفیق باشید.»

- حضرت امام چقدر از کارهای ایشان را به دوش محافظان و یا دیگران می انداختند؟

امام کارهای ایشان را خودشان انجام می دادند. از اتاق می خواستند خارج شوند یک نفر کنار کلید لامپ ایستاده بود - چیزی که خودم با جسم خودم دیدم - امام به آن فرد نفرمودند لامپ را خاموش کنید. خودشان رفته بودند آنجا، کلید را فشار دادند و لامپ را خاموش کردند. آن بنده خدایی که کنار کلید بود، یک مرتبه متحریر شد که کاش امام به من گفته بودند لامپ را خاموش کنم.

- شما چه خصوصیتی از امام را الگوی خودتان قرار داده اید؟





ولایت فقیه بود که امروز مقام معظم رهبری به برکت انفاس قدسی امام پرچمدار آن است. به سیچ می‌نگریم می‌بینیم خالق آن امام است و خیلی از این مسائل... اما اگر بخواهیم رفتار عموم را نگاه کنیم، شاید با آن چیزی که مدنظر حضرت امام بود، تفاوت داشته باشد. بالاخره برخی از پدیده‌ها شایسته جامعه اسلامی نیست، ولی در جامعه وجود دارد.

- در لحظه فوت امام کجا بودید؟

من در زمان فوت امام در مناطق عملیاتی جنوب بودم و بلافضله پس از شنیدن خبر خودم را به تهران رساندم. ولی خاطره‌ای از سال ۶۵۴ دارم که برایتان می‌گویم. یک روز نزدیک غروب بود که حضرت امام دچار کسالتی شدند و از حال طبیعی خارج شدند. ما امام را روی برانکار داشتیم و سریع به بیمارستان نزدیک محل اقامت خود انتقال دادیم. به ایشان شوک دادند و تنفس‌شان برگشت. در آن زمان جبهه‌ای به طول هزار و هفت‌صد و پنجاه کیلومتر، جنوب و جنوب غرب کشور را فرا گرفته بود. این خبر می‌باشد که ایشان می‌ماند تا روحیه بچه‌ها در جبهه تعصیف نشود و دشمن هم نتواند از آن سوءاستفاده کند. از طرفی هم به دعای مردم برای شفای امام نیاز بود. تصمیم‌گیری مشکل بود؛ ولی نهایتاً نظر بر این شد که فقط جمع دوستانی که آنجا حضور داشتند در جریان موضوع باشند. پس از نماز مغرب و عشا دو رکعت نماز استغاثه به ساحت مقدس امام زمان عجل الله تعالی فرجه الشریف شد. بچه‌ها در قوت نماز از شدت گریه، شانه‌هایش سنگین بالا و پایین می‌رفت و از خدا طلب شفای امام را می‌کردند. تقریباً بعد از ظهر بود که خداوند عنایت کرد و خطر از امام رفع شد و ایشان چند روزی تا بهبودی کامل در بیمارستان بستری شدند. در سه سال آخر عمر با برکت امام، نوار قلب ایشان به طور شباهنگی روزی توسط کنترلی که در جیب‌شان بود، تحت نظارت دکترها قرار داشت.

- از کرامات حضرت امام برایمان بگویید.

شجاعت امام یکی از کرامات ایشان بود. نمونه آن وقیع است که آقای ادوارد شواردز ناتره وزیر خارجه شوروی سابق نامه پاسخ گریاچف را خدمت امام قرائت می‌کرد، امام درین خواندن ایشان چند بار فرمودند چیزی که شما می‌خوانید، جواب پیغام من نیست. ایشان مکث می‌کرد و دو مرتبه شروع به خواندن می‌کرد. امام وسط خواندن پیام ایشان بلند شدند و رفتند. شجاعتی که امام در برابر ابرقدرت آن زمان داشت واقعاً گویی از جایی مورد حمایت بود. یا به کرات اتفاق افتاده بود که افراد با قند و آب تبرکی حضرت امام شفا می‌گرفتند. محل بود نماز اول وقت امام ترک شود. حتی روی تخت

بیمارستان مدام سوال می‌کردند، وقت اذان نشده. نگران وقت نماز بودند. کسی که این طور عاشق خدا باشد، خدا هم به او نظر دارد.

- شما عصبانیت امام را در خصوص موضوعی مشاهده کرده‌اید؟

در این چند سالی که خدمت امام بودم ندیدم که امام بی‌رامون موضوع خاصی عصبانی شده و یا تغییر حالت بدھند. فقط یک صحنه در جماران یادم هست که امام برای مستولین صحبت می‌کردند. در آن حال برخی از مستولین تندر شدند و اعتراض کردند. افرادی که در جلسه طرف حساب قرار گرفتند از ابهت و اقتدار امام نفس‌شان بریده بود. این افراد کم کم به دام مادیات دنیا افتادند و امروز هم چندان بر محور انقلاب نمی‌چرخند. بعد امام اشاره کردند که این بخش از صحبت‌هایشان پخش نشود.

- ارتباط مقام معظم رهبری با حضرت امام را چگونه می‌دیدید؟

ارتباط ایشان مانند مرید و مراد بود. زمانی بود که مقام معظم رهبری ریاست جمهوری را بر عهده داشتند. بعد از نماز در ماه مبارک رمضان شخصیت‌های مختلف نظام در سر سفره افطار به احترام امام ایستاده بودند. مقام معظم رهبری با چند نفر مشغول صحبت بودند. امام ایستاده بودند تا ایشان بیایند، بعد بشنیدند. این احترام و علاقه متقابل بود. روزی حضرت آقا تشریف آورده بودند جماران. گاهی که تشریف می‌آورده با بچه‌های محافظ گپ دوستانه‌ای می‌زدند. آن روز من سوالی از ایشان کردم. دیدم چهره آقا گرفته و خسته است. اصلاً متوجه سوال من نشدم. احساس کردم شرایط خوبی نیست. ایشان را همراهی کردم تشریف بردن محضر حضرت امام. حدود چهل دقیقه بعد که برگشته بود، در چهره‌شان هیچ آثاری از خستگی و ناراحتی نبود. بسیار بشاش و باشاط از محضر امام آمدند.

از اینکه وقت ارزشمندان را در اختیار ما قرار دادید سپاسگزاریم. الهی شهید شید!

الله

الله! نامه امام خمینی رحمة الله

الله! اگر تو به ما عطا بی فرمای، کی تواند که جلو آن را بگیرد و اگر تو از ما منع کنی چنی را، کیست که بتواند عطا کند.

بارالها! این دل هر جایی ما را یکجا می کن و این چشم دو بین را یکجین فرما و جلوه توحید و تقدیم و تجرید را در طول قلب ما

متجلی کن و جبل آنایت و ایت ما را مندک و قاتی فرمای و ما را به حد فنا رسان تا از رویت توکل نیز فارغ شویم؛ «انک الولیٰ المفضال»، شرح حديث مودع و جبل، ص ۲۱.

بارالها! این حجب نور که در لسان الله مصوبین ما متداول است، چیست؟ این معدن ظلمت و جلال و غریقی و کمال چه چیزی

است که غایت مقصد آن بزرگواران است و ماتا آخر از فهم علمی آن هم محرومیم تا چه رس به ذوق آن و شهود آن؟ مدن، ۳۳.

بارالها! عاقبت ما را اصلاح فرمای و پیش در گفت و قاریکی روال دل ما تبر کن، شرح علی سحرس، ۴۱.

بارالها! من مأموریت خود را که تضییح به ملت است و قدر توان ضعیف خود انجام داد و تو ای خدای بزرگ، با قدرت لایزال خود

قلوب ملت ما را بیرون برادرانه عطا نهاده «لک قرب محبب». شرح شاعر، ۱۱، ص ۵۷.

بارالها! من تکلیف فلی خود را ادا کردم؛ «اللهم قد بنت» و اگر زنده ماندم تکلیف بعدی خود را به خواست خداوند ادا خواهم کرد.

بارالها! ما را به خدمتگزاری در راه آنان (شهیدان) و برای هدف بزرگشان توفيق ده و شهدای عزیزان را در خوان ضیافت منوی خود

از جلوه های خاص خوش ارزانی بخش و خاندان بزرگوار آنان را با صبر و اجر قرین فرما و آسیب دیدگان عزیز ما را شفا مرحمت نما

و اسرار و مقوی دان معلم را هر چه زدتر به آغوش ملت عظیم الشان بزرگدان و به بدران و مادران و همسران آنان شکیابی و

پانزدرازی عنایت فرمای و از برکات حضور بیت الله ارواحنا فداه، همه آنان و ملت را نصیب وافر مرحمت فرمای. مدن، ۱۶، ص ۷۵.

بارالها! این چه سعادت عظیمی است که نصیب بندگان خاص خود (شهیدان) فرمودی که ما از آن محرومیم...؛ «ای لیتی معهم فافوز عظیمه». مدن، ۷، ص ۱۲۵.

بارالها! جوانان زمزمه ایران فتح را از تو می دانند و به قدرت خوبی مغفور نیستند و اگر غور و سرافرازی هست برای آنان است که

مورد عنایت و حمایت ذات مقدس تو هستند، تو طمأنیه و سکینه را در دل آنان نازل فرمودی و رعب و وحشت را در قلوب دشمنان

آن که دشمنان اسلامند، اندخاخی. مدن، ۷، ص ۱۵۵.



النـامـه



نشر ارواح طیبه امام و شهداء صلوات الحـسـمـ عـلـیـ وـالـوـلـیـ وـجـهـ

نام و نام خانوادگی :

تحصیلات :

نشانی / استان :

شغل :

شهرستان :

خیابان :

کوچه :

پلاک :

تلفن :

کد پستی :

qafelenoor@gmail.com & www.qafelenoor.com

بعاء شش ماه اشتراک: ۱۲۵۰۰ تومان و بعاء یک سال اشتراک: ۵۰۰۰۰ تومان

علاوه‌نдан می‌توانند هزینه اشتراک نشریه را به شماره حساب ۳۴۰۸۰۰۲۸۲ نزد بانک ملت (حساب جام الکترونیک) واریز نموده و اصل فیش را به صندوق پستی ۳۴۶۵ - ۳۷۱۸۵ ارسال نمایند.

